

پیام شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

به کنگره هشتم سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

رفقای گرامی!

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران درودهای گرم و صمیمانه خود را به مناسبت برگزاری هشتمین کنگره سازمان ابراز می‌دارد و برای شما موفقیت هرچه بیشتر در تدوین برنامه و سیاست‌های آتی و وظائف پیشروی آرزو دارد.

رفقای عزیز!

کنگره شما در شرایطی برگزار می‌گردد که بن‌بست و نابسامانی اوضاع در ایران و ادامه تنش و بحران در منطقه ویژگی آن است.

بازمانده در صفحه ۹

سرمایه ثابت و ماشینیسیم

منوچهر صالحی

پیش‌درآمد

در این جستار می‌خواهیم به سرمایه ثابت و ماشین‌ها و به‌ویژه ماشین‌های خودکار مدرن پردازیم که در عین حال جزئی از سرمایه ثابت هستند و در بارآوری نیروی کار نقشی مهم بازی می‌کنند. اما برای فهم پیچیدگی این جستار بهتر دیدیم که که نخست به‌اختصار برخی از مقولات اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را که توسط مارکس فرمولبندی شده‌اند، یک‌بار دیگر مورد بررسی قرار دهیم تا بتوان بحث اصلی درباره ماشینیسیم را بهتر فهمید.

انسان در آغاز تکامل خویش، هم‌چون بیش‌تر حیوانات جز دندان‌ها و دست‌هایش ابزار دیگری برای تصرف موادی که در طبیعت وجود داشتند، در اختیار نداشت. به‌همین دلیل نیز شاید بتوان گفت که در آغاز انسان و ابزار کارش با هم یکی بودند، یعنی ابزار کار از بخشی از پیکر انسان تشکیل می‌شد.

بازمانده در صفحه ۱۱

رفورم، رفورمیسم، انقلاب (۲)

محمود اسف

در بخش اول این نوشته شمه‌ای مختصر درباره‌ی عواملی که موجب طرح گسترده‌ی این موضوع در میان جریان‌های چپ پس از شکست آنان در انقلاب ۵۷ شد، مطرح گشت: سرنوشت آن انقلاب و استقرار جمهوری اسلامی و بی‌آمدهای آن، فروپزگی دیوار برلن و زوال (سوسیالیسم واقعا موجود)، انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری و جریان اصلاح‌طلبی و... گفته شد و به تاریخچه و شرایط اجتماعی و تاریخی طرح نظریه‌های رفورمیستی در جنبش کارگری و سوسیالیستی و به ویژه در آلمان و در درون حزب سوسیال‌دمکرات در تقابل با نظرات مارکس در اواخر قرن نوزدهم، اشاره‌ای مختصر شد.

اکنون ادامه‌ی بحث:

طرح نظرات برنشتاین در رد نتیجه‌گیری‌های مارکس که انقلاب را برای براندازی نظام سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر می‌انگاشت و پیشنهاد گذار تدریجی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم با استفاده از وسیله‌ی رأی و پارلمان و انجام رفورم‌های لازم در نظام سرمایه‌داری برای فراهم آوردن شرایط این گذار تدریجی، در جنبش سوسیالیستی و به ویژه در درون حزب سوسیال‌دمکرات آلمان بحث و درگیری شدید و عمیقی را که در نهایت منجر به انشعاب در آن حزب شد، پدید آورد. در این درگیری نظری طرفداران نظر مارکس به رهبری کارل کائوتسکی، معتبرترین تئوریسین و مفسر مارکس در آن زمان، و روزا لوکزامبورگ توانستند در ابتدا اکثریت حزب را بدست آورند و مانع تغییر پایه‌های نظری و استراتژی و تاکتیک حزب شوند. ولی این پیروزی موقتی و صوری بود.

بازمانده در صفحه ۱۳

تفاوت‌های پروژه هسته‌ای ایران و هند

سردبیر

می‌دانیم که حکومت جمهوری اسلامی نتیجه انقلاب سیاسی شگرفی بوده است با مضمونی دینی و ضد آمریکائی، یعنی ضد تباهی‌زدگی Dekadenz غرب. پس از اشغال سفارت آمریکا توسط «دانشجویان پیرو خط امام» ایران و آمریکا نه فقط روابط دیپلماتیک با یک‌دیگر را قطع کردند، بلکه از آن پس تا به‌امروز علیه منافع یک‌دیگر در منطقه فعال‌اند. ایران می‌کوشد با پشتیبانی از جنبش‌های ضد آمریکائی در منطقه به منافع آمریکا و متحدینش ضربه زند و آمریکا با استقرار نیروهای نظامی خود در کشورهای هم‌جوار ایران (افغانستان، عراق و ...) می‌کوشد ایران را در محاصره نظامی خود گیرد. هم‌چنین می‌دانیم که جنبش استقلال‌طلبانه هند به رهبری گاندی و جواهر لعل نهرو سبب شد تا در این کشور حکومتی به قدرت سیاسی دست یابد که از یک‌سو به‌دمکراسی متعهد است و از سوی دیگر به‌خاطر همسایگی با چین و پاکستان مجبور است سیاست منطقه‌ای خود را با توجه به منافع ملی خویش تدوین کند. بازمانده در صفحه ۱۵

مداخله‌ای در جدل سکولاریزاسیون در ایران

سکولاریزاسیون: زمان‌ها و زمینه‌ها (۳)

شیدان وثیق cvassigh@wanadoo.fr

زمان‌ها و زمینه‌های سکولاریزاسیون در غرب

- ۱- سکولاریزاسیون دانش.
- ۲- سکولاریزاسیون قدرت سیاسی.
- ۳- رواداری و آزادی وجدان.
- ۴- چندگرایی دینی و فردیت یافتن ایمان.
- ۵- خودمختاری حوزه‌های اجتماعی.

- سکولاریزاسیون دانش

سکولاریزاسیون دانش به معنای استقلال و خودمختاری دانش و روش‌های آن نسبت به الهیات است.

فرایندی که در غرب به سکولاریزاسیون در حوزه‌ی دانش می‌انجامد، مراحل گوناگونی را طی کرده است. بیکن، دکارت، پاسکال، اسپینوزا، لاک، نیوتن، دالامبر و بسیاری دیگر... نمایندگان نظری این حرکت اساسی بوده‌اند.

در سده‌ی شانزدهم و هفدهم میلادی است که، به قول بلومبرگ، باز تعریفی از پایگاه دانش در غرب، با تثبیت سه «حق»، انجام می‌پذیرد. یکم، حق آزاد کنجکاوای نظری. دوم، حق آزادی اندیشه در شک کردن و به پرسش بردن عقاید پذیرفته شده. و سوم، حق آموختن، حتا آن جا که برضد احکام کتاب آسمانی باشد. سکولاریزاسیون دانش، از این دیدگاه، به معنای رهایی اندیشه از هنجارهای «حقیقت» از پیش تعیین شده توسط کتاب مقدس است.

بازمانده در صفحه ۲

دیگر مقالات این شماره:

راه به سوی قدرت: کارل کائوتسکی

شیخ خلافت بر فراز آمریکا: برگردان به فارسی از بهروز عارفی

را یادبود محمود درویش: برگردان به فارسی از بهروز عارفی

- رواداری و آزادی وجدان

مبارزه برای آزادی وجدان، چون حق طبیعی انسان، در مقابل فشارها و دخالت‌های دولتی، یکی از زمینه‌های سکولاریزاسیون در اروپا و آمریکا می‌گردد. این مبارزه شرایط مساعدی برای جدایی دین - چون امر خصوصی و وجدانی - و دولت - چون نهادی که نباید در مسایل مربوط به وجدان آدمی دخالت کند - به وجود می‌آورد. جنبش دفاع از رواداری *tolérance* و آزادی وجدان، در سده هفدهم و هجدهم در انگلستان، طی جنگ داخلی و انقلابات این کشور، آغاز و توسعه می‌یابد. در این زمان است که بیانیه‌های دفاع از آزادی وجدان چون حق پایه‌ای انسان، که در حقیقت نخستین منشورهای حقوق بشری است، انتشار می‌یابند. به عنوان نمونه، در بیانیه‌ی حقوق ویرژینی در ایالات متحده آمریکا، که عمیقاً دینی است، چنین می‌خوانیم: «دین یا کیشی که از خدا ناشی می‌شوند و طریقه‌ی ادای آن‌ها، تنها باید توسط عقل و اعتقاد هدایت شوند و نه هرگز توسط زور و خشونت. در نتیجه هر کس باید از آزادی کامل وجدان و آزادی کامل برای ادای دینی که وجدانش به او حکم می‌کند، برخوردار باشد» (۶۵).

بدین‌سان، پارادکس سکولاریزاسیون در این جا است که زمینه‌ها و شرایط آن را از جمله جریان‌هایی به وجود می‌آورند که به شدت مذهبی‌اند. اینان (چون نحلّه‌هایی از پروتستان‌ها)، در دفاع از اعتقادات دینی خود که مورد سرکوب کلیسای حاکم و دولت حامی آن قرار می‌گرفت، مدافع مرز بندی میان حقوق و وظایف دین از یکسو و وظایف و اختیارات دولت از سوی دیگر، می‌شوند. نظریه پرداز اصلی جدایی اختیارات دین و دولت جان لاک است که بیشتر مورد توجه قرار دادیم.

- چندگرایی دینی و تفرد ایمان

اگر سکولاریزاسیون در غرب زمینه‌ی مشترکی داشته باشد، بی‌شک این زمینه را پلورالیسم دینی و تفرد ایمان تشکیل می‌دهند. با انقلاب دینی سده‌ی شانزدهم اروپا - و لوتری که برای خوانش فردی و بی‌واسطه‌ی کتاب مقدس، ارزشی خداشناسانه قایل می‌شود - ایمان تبدیل به رابطه‌ی ذهنی و شخصی میان فرد و خدا، بدون وساطت روحانیت و دستگاه دین، می‌شود. از سوی دیگر، فردیت یافتن ایمان، ناگزیر، با تجزیه و چندگرایی دینی، فزونی می‌یابد. دین، بدین‌سان، خصلت «فراگیرنده» و «انبوهی» (۶۶) خود را در هدایت کلیت جامعه از دست می‌دهد. از همه مهمتر، پس از یک دوران طولانی تفتیش عقاید و اختناق دینی، سرانجام شرایطی در غرب پیش می‌آید که وجود انشقاقت مذهبی و کلیساهای مختلف یعنی پلورالیسم دینی به رسمیت شناخته می‌شود. هم چنین نیز، تغییر دین، گرایش از مذهب و کیشی معین به مذهب و کیشی دیگر، ترک دین و یا اقرار به آتئیسم و لادریگری... این‌ها همه به امور مسلم و پذیرفته‌ای در می‌آیند، اما، تنها در حوزه‌ی ایمان نیست که چندگرایی و تفرد، زمینه ساز سکولاریزاسیون می‌گردند. خودمختار شدن جامعه‌ی مدنی جنبه‌ی بنیادین دیگری از آن پارادایگم را تشکیل می‌دهد.

- خودمختاری حوزه‌های اجتماعی

یکی دیگر از زمینه‌های سکولاریزاسیون، بلکه مهمترین‌اش، جدایش پذیری کارکردی (۶۷) و تخصصی شدن فرایندهای فعالیت اجتماعی است. دینامیسم اجتماعی فوق را ماکس وبر با مفهوم *Eigengesetzlichkeit* توضیح می‌دهد، که فرانسه‌ی آن *autonomisation* و معادل فارسی آن را می‌توان فرایند خودمختار شدن ساحت‌های اجتماعی نامید. در هر یک از زمینه‌های فعالیت اجتماعی، گروه‌ها و افراد متعلق به آن، طالب حق خودمختاری در حوزه‌ی حرفه‌ای خاص خود می‌شوند. بدین معنا که تنها از هنجارهای «درونی» خود، از ویژگی‌ها، ارزش‌ها و «منطق ذاتی» حوزه‌ی فعالیت خود - در هنر، اقتصاد، حقوق، سیاست و غیره - پیروی کنند. افراد و گروه‌های اجتماعی، در عین حال، هرگونه هنجار برونی‌ای را که بخواهد از خارج، از حوزه‌ی دیگر ارزشی، محدودیت و ممنوعیتی برای آن‌ها

بلامنبرگ نشان می‌دهد که با انقلاب کوپرنیکی (پایان مرکز عالم بودن زمین)، گسستی انقلابی نسبت به نظم دنیوی اساساً مسیحی رخ می‌دهد. در پی آن و در اثر مخالفت‌های کلیسا، خودمختاری فعالیت‌های علمی و پژوهشی نسبت به کنترل و دخالت دین شکل می‌گیرند، فعالیت‌هایی که همواره درگیر با کلیسا بوده‌اند. نمونه‌ی مشهور و آشکار آن را در محکوم کردن گالیله در یک دادگاه دینی مشاهده می‌کنیم.

در این بین، مدافعان آزادی علم و پژوهش، چون اسپینوزا و پاسکال، نقش بارزی ایفا می‌کنند. آن‌ها با استفاده از تمایزی که مسیحیت میان امر قدسی و دنیوی قایل می‌شود، بر این نکته‌ی اساسی تأکید می‌ورزند که موضوع علم، امور این جهانی است و بنابر این تابع زمان، قابل تغییر و نسخ پذیر است. در حالی که موضوع الهیات چیزهای ثابت و تغییر ناپذیر می‌باشد. در نتیجه آن‌ها که می‌خواهند هنجارهای نظمی را بر نظمی دیگر تحمیل کنند، راه به سوی استبداد می‌بزنند.

سرانجام، سکولاریزاسیون دانش یا موردی که میشل دو سرتو Michel de Certeau، سکولاریزاسیون آن چه که تصور شدنی است، می‌نامد، به معنای توضیح غیردینی امور سیاسی، اجتماعی، حوادث طبیعی و غیره است. به قول او، برای نخستین بار، از لحظه‌ای از تاریخ غرب، گفتمانی انجام می‌پذیرد که به خود می‌اندیشد، بدون آن که دینی باشد و به نظم ترافرازند، متعال یا فراسوی خود رجوع کند. از این پس، این دنیای اجتماعی و سیاسی است که «توضیح دهنده» چیزی می‌شود که در گذشته، همین چیز، «توضیح دهنده‌ی» تمام و کمال جهان بشری و تاریخی بود. (۶۳)

- سکولاریزاسیون قدرت سیاسی

سکولار شدن قدرت سیاسی در اروپا محصول انقلاب سیاسی‌ای است که در نیمه‌ی اول سده‌ی هفدهم، پس از انقلاب دینی (رفرماسیون) در نیمه‌ی اول سده‌ی شانزدهم و همراه با انقلاب علمی صورت می‌پذیرد. فرایندی که به سکولاریزاسیون قدرت سیاسی و تثبیت نهاد دولت به جای نهاد کلیسا می‌انجامد، مجموعه تحولات و دگرگونی‌هایی گاه انقلابی است که به اشکال مختلف، شرایط خودمختاری سیاست نسبت به نهاد دین و کلیسا را فراهم می‌کنند.

اما ویژگی سکولاریزاسیون قدرت سیاسی در اروپا بطور مشخص از شرایطی ناشی می‌شود که دین و کلیسا نه تنها نقش سامان دهنده و متحد کننده خود را از دست می‌دهند بلکه خود نیز تبدیل به عاملان اصلی اختلاف، انشعاب، چند پارگی، هرج و مرج، ناامنی، بی‌ثباتی و جنگ می‌شوند. در چنین وضعیتی است که امکان برآمدن لویاتان‌ها برای استقرار صلح اجتماعی و دینی، از طریق تثبیت نهادی فرای اختلافات و مناقشات مذهبی و مستقل از کلیساهای متخاصم... فراهم می‌شود.

کارل اشمیت، در همین راستا می‌نویسد:

«دولت [مدرن] اساساً محصول جنگ داخلی مذهبی است و به بیان دقیق‌تر محصول گذر از جنگ مذهبی از طریق خنثی شدن و سکولار شدن جبهه‌های مذهبی یعنی از طریق الهیات‌زدایی است.» (۶۴).

پس، حاکمیت دولت به جای حاکمیت کلیسا یا کلیساهای متخاصم و از هم گسیخته، می‌نشیند و قادر می‌شود که به خشونت دینی پایان دهد.

بدین سان، جنگ مذهبی شرایط برآمدن سکولاریزاسیون قدرت سیاسی یعنی خودمختاری نهاد دولت را به وجود می‌آورد. دولت به عنوان نهادی بی‌طرف موفق به برقراری صلح دینی می‌شود و سیاست از معیارها و هنجارهای فراسوی حوزه‌ی عمل دولت (چون معیارها و هنجارهای دینی) آزاد می‌شود. این نوع سکولاریزاسیون، در عین حال، نمی‌توانست تحقق یابد اگر با سکولاریزاسیونی از نوع دیگر همراه و همزمان نمی‌گردید: کناره‌گیری آگاهانه‌ی کلیساهای دخالت در امور سیاست و دولت. این نوع سکولاریزاسیون، همان چیزی است که طباطبایی و دیگران، به راحتی، از کنار آن می‌گذرند.

می‌نامیم. واقعه‌ی مرکزی این فرایند نیز، تشکیل نهادی است که محرک اصلی خود مختاری جامعه و تصرف استقلال جامعه توسط خود، می‌شود: یعنی دولت» (۶۹).

بدین سان، در غرب، دیالکتیکی سخت، طی زمانی دراز، بین دولت و دین عمل می‌کند که برآیند نهایی و سرانجام آن، چیزی جز برآمدن «سیاست» و «امر عمومی» چون ساحت‌هایی مستقل و آزاد نسبت به دین و مذهب، نیست.

بسان همه‌ی جوامع بشری، در طول تاریخ ایران نیز، چه پیش و چه پس از اسلام، همواره پیوندی فشرده و ارگانیک میان دین و قدرت سیاسی (و در عصر معاصر، میان دین و «امر عمومی»)، برقرار بوده است. این پیوند، به‌ویژه در دو دوره‌ی صفوی و قاجار، رو به تحکیم و تثبیت می‌گذارد. از آن پس، دین و روحانیت نقش تعیین کننده‌ای در امور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران بازی می‌کنند. در جنبش تنباکو و مشروطیت، سطره و اقتدار دین را نه تنها در حوزه‌ی قدرت (پوزیسیون) بلکه، از همه مهمتر، در حوزه‌ی اپوزیسیون سیاسی حکومت مشاهده می‌کنیم. نمود آشکار و بارز سلطه‌ی دین بر جنبش سیاسی و اجتماعی ایران، نقش روحانیت در رأس و رهبری آن است. ترجمان و تبلور عالی نفوذ دین بر «سیاست» در ایران، متمم قانون اساسی مشروطه است که ایده‌ی تئوکراسی اسلامی نوع شیعه ایرانی را هفتاد و سه سال قبل از استقرار جمهوری اسلامی، چون قانون پایه مدون می‌کند. و اما دوران استبداد پهلوی، در فرایند تاریخی تحقق بخشی دین سالاری موعود در آن متمم یا، به عبارتی دیگر، در فرایند تغلب دین و روحانیت در ایران، پارانتزی بیش و کوتاه به لحاظ تاریخی نبود. چه این رژیم، در دوران پهلوی، به‌ویژه پس از کوتای ۲۸ مرداد، در حقیقت، با استقرار دیکتاتوری، ضدیت با آزادی و دموکراسی و سرکوب روشنفکران و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی آنان- که بطور عمده و کلان متوجه طیف نیروهای غیرمذهبی می‌شود- و با تشدید بی‌عدالتی‌ها... زمینه‌ها و شرایط حاکمیت سیاسی دین در ایران را فراهم می‌کند. این زمینه‌ها و شرایط، البته محصول عوامل ملی و بین‌المللی دیگری نیز هستند که طرح آن‌ها در این جا مقدر نیست.

حال، با توجه به ویژگی‌های تاریخی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و دینی... جامعه‌ی ایران و تفاوت‌های آن با جوامع غربی، آن چه که در آن جا، طی چندین سده، راه حلی تحت نام «خروج از دین» در شکل سکولاریزاسیون یا لائسیته پیدا می‌کند، گره‌گاه مشترکی است که امروزه ما نیز در ایران با آن رو به رو می‌باشیم. از این رو نیز، مفهوم سکولاریزاسیون، تحت دریافت رهایش «سیاست» و «امر عمومی» از دین و هر قدرت برین دیگر، نه تنها با مسایل و مشکلات جامعه‌ی ایران بیگانه نیست بلکه مربوط بوده و مطرح می‌باشد.

من، «سکولاریزاسیون» را، در یکی از دریافت‌ها و زمان‌هایش- سکولاریزاسیونی که چون از زمان، تاریخ و سامانی دیگر برخاسته، نیاز به «تصرفی مجدد» در جامعه و زمان امروزی ما دارد- فرایند خودمختاری حوزه‌ی «سیاست» Politeia و «امر عمومی» Res publica نسبت به دین می‌خوانم.

در باره‌ی این دو مقوله و پدیدار بنیادین در عمل و اندیشه‌ی سیاسی- که اولی از دموکراسی یونان و دومی از جمهوری روم برآمده‌اند- پیش از این در نوشتارهایی صحبت کرده‌ام (۷۰). در یک کلام، می‌گوییم که «سیاست» یا Politique در معنای نخستین و اصیل آن، برخاسته از پولیس (شهر) و پولیتیایی یونانی است که «شهروندی» می‌نامیم. این مقوله، ابتدا، در بدعت سوفسطایی- پروتاگوراسی (یونانی)، به مفهوم دخالت و مشارکت شهروندان در اداره‌ی امور خود است. پس از آن است که «سیاست» معنای «حکومت کردن و تحت حکومت قرار گرفتن» (هانا آرنت) را به خود می‌گیرد و تحت این مفهوم، از جمهوری افلاطون تا به امروز، در عمل سیاسی و فلسفه‌ی کلاسیک سیاسی جا می‌افتد. «سیاست»، از نگاه دخالت و مشارکت شهروندان در اداره‌ی امور خود، از نگاه پولیتیایی یونانی، حتا نمی‌تواند به راستی نام دیگر دموکراسی (مردم سالاری) باشد چون در دموکراسی نیز، هم‌چنان، مقوله و پدیدار قدرت Kratos و در نتیجه، به گونه‌ای مسئله حکومت، دولت و سلطه، البته از راه دیگری و به نام «مردم»، دوباره وارد و حاکم می‌شود.

ایجاد کند، رد می‌کنند. دو نمونه از خودمختاری ساحت اجتماعی را حقوق و هنر تشکیل می‌دهند.

سکولاریزاسیون حقوق زمانی متحقق می‌شود که کیفر قضایی از مجازات مذهبی، که جرم چون اقدامی که به دیگری آسیب رساند از گناه به مثابه سرپیچی از احکام دینی، تفکیک شود. در مجموع می‌توان گفت که یکی از مراحل سرنوشت ساز سکولاریزاسیون- که اهمیت آن را امروز به ویژه در حکومت اسلامی آشکارا مشاهده می‌کنیم - سکولاریزاسیون در حوزه‌ی امور قضایی است. اهمیت کلیدی آن به ویژه از جهتی است که با به رسمیت شناختن و قانونی کردن آزادی عقیده و نقد و به کمک «دست سکولار» دولت، راه بر ستم و سرکوب دگراندیشان، مسدود می‌شود.

نمونه‌ی دیگر سکولاریزاسیون در راستای مقوله‌ی وبری Eigengesetzlichkeit، خودمختاری در حوزه‌ی هنر است. هنری که در غرب - و البته نه تنها در غرب - همواره طی سده‌ها، از طریق بت‌ها، تصویرها، مجسمه‌ها، نقش‌ها، معبدها، کلیساها و دیگر نموده‌های دینی... ارتباطی ژرف و تنگاتنگ با دین داشته است. از این رو، خودمختاری هنر به معنای آزاد شدن آن از تفتیش دین، به مفهوم تثبیت مشروعیت هنر بر مبانی و اصول ارزشی خاص خود است. از این پس، هنرمند، قضاوت مذهب و اخلاق را چون تهاجمی از خارج به خود و ساحت خود تلقی می‌کند، چون «تجاوز به آن چه که حقیقتاً آفریننده‌ترین و شخصی‌ترین چیزها است» (۶۸).

مواضعی در مناسبت با جدل سکولاریزاسیون در ایران

من این مواضع را در خطوط کلی، تحت دو عنوان طرح می‌کنم:

- ۱- فرایند خودمختاری «سیاست» و «امر عمومی» نسبت به دین.
- ۲- پرسش لائسیته و یا سکولاریزاسیون: کدام طرح سیاسی برای ایران؟

۱- فرایند خودمختاری «سیاست» و «امر عمومی» نسبت به دین. موضع مخالفان کاربرد واژه سکولاریزاسیون (و همچنین لائسیته) در ایران، کسانی چون طباطبایی و دیگران، دارای ایرادی اساسی و غیرقابل ترمیم است. از یکسو، آن‌ها سکولاریزاسیون را به یکی از زمان‌ها و زمینه‌هایش، یعنی گیتی‌گرایی مسیحیت (و آن هم، بخشاً، به صورتی موهوم و غیرواقعی)، تخفیف می‌دهند. در نتیجه، به مفهوم دیگر سکولاریزاسیون که فرایند رهایش اجتماعی- سیاسی از سلطه‌ی دین باشد، نمی‌پردازند. از سوی دیگر، به بهانه‌ی ویژگی‌های جامعه‌ی ایران و اسلام و اختلاف‌هایشان با سامان‌های غربی و مسیحیت- که البته غیر قابل انکار است- روادار گونه‌های تلفیق و آمیزش دولت و دین در ایران می‌شوند. بدین سان، با چنین موضعی اساسی، به روشنی می‌توان دریافت که چرا اینان از بررسی همه جانبه و بفرنج (و نه یکسویه و ساده انگار) مقوله‌ی چند بعدی سکولاریزاسیون، آگاهانه امتناع می‌ورزند.

پدیدار و مفهوم سکولاریزاسیون، در یکی از زمان‌ها و تعریف‌هایش، ما را به موضوع اساسی و بنیادینی در مناسبت با جوامع تحت سلطه‌ی دین- چه شرقی و چه غربی- سوق می‌دهد که مسئله‌ی خودمختاری و خودمختاری «سیاست» و «امر عمومی» Res publica نسبت به دین می‌باشد.

می‌دانیم که در غرب، فرایند فوق از سال هزار مسیحی آغاز می‌شود و تنها در آغاز سده‌ی شانزدهم است که برآمدی نمایان و نهادین می‌یابد. این فرایند، به قول مارسل گوشه، بدون رابطه با ویژگی مسیحیت- و آن هم نوعی از مسیحیت- نیست، اما به صورت خودکار از آن ناشی نمی‌گردد. عوامل مختلف اجتماعی و سیاسی چون فتودالیت، اقتصاد نوین روستایی، رشد شهرهای خودمختار، تشکیل و تثبیت مناطق پادشاهی و از همه مهمتر پیدایش دولت... نقشی اساسی در تکوین خودمختاری «سیاست» نسبت به دین ایفا می‌کنند.

«این عوامل، اروپای غربی را به آن جا سوق می‌دهند که واقعه‌ای بی‌سابقه در آن رخ می‌دهد: پیدایش جامعه‌ای که خود را، خارج از وابستگی‌های مذهبی، سازمان می‌دهد. از این پس، قدرت سیاسی دیگر قدرتی مقدس نیست که از آسمان نازل شده باشد. قدرت سیاسی از دل جامعه برون می‌آید. و این همان چیزی است که ما دموکراسی

ملت‌ها) و دینی (رفرم دین و تحول کلیسا) - متفاوت بوده‌اند. بدین ترتیب، در این زمینه ما با وضعیت همسانی رو به رو نیستیم. با این حال در کشورهای مختلف اروپایی جنبه‌های مشابه و مشترکی یافت می‌شوند که امکان انجام تقسیم‌بندی بر مبنای درجه و کیفیت «جدایی» دولت و کلیسا را به ما می‌دهند.

من در آن کتاب، تقسیم‌بندی‌ای را مبنای کار خود قرار دادم که از فرانسواز شامپیون (۷۱)، پژوهشگر فرانسوی در امور جامعه‌شناسی ادیان و لائیسیت، وام گرفته‌ام. او، در پرتو سیر تحول سیاسی - دینی اروپا از سده‌های هجدهم تا به امروز، فرایند ره‌ایش جوامع غربی از قیومیت و سلطه‌ی کلیسا و مذهب را تحت «و منطق» متفاوت لائیسزاسیون و سکولاریزاسیون توضیح می‌دهد. تقسیم‌بندی او با شرایط تاریخی، سیاسی و اجتماعی اروپا بیشتر انطباق پیدا می‌کند و من آن را مناسب‌تر از دسته‌بندی‌های دیگر تشخیص دادم. نکات اساسی آن بحث را یادآوری می‌کنم:

لائیسیت و سکولاریسم: دو پدیدار و منطق متفاوت اند.

منطق اولی یا لائیسزاسیون Laïcisation به‌طور عمده ویژگی کشورهای است که از یک سنت نیرومند کاتولیکی برخوردارند. آن‌جا که نیروهای اجتماعی لائیک در برابر کلیسای مقتدر، سلسله مراتبی و محافظه‌کار قرار می‌گیرند. کلیسایی که مصمم در حفظ اقتدار و سلطه‌ی خود بر جامعه و بویژه بر نهاد دولت است. آن‌جا که کلیسا... مدعی عهده‌داری امور جامعه در تمامیت‌اش می‌باشد و خود را قدرتی رقیب دولت و رو در روی آن می‌نمایاند.

در منطق لائیسزاسیون، قدرت سیاسی برای «رهایی» دولت و نهادهای عمومی از سلطه و سیطره‌ی کلیسا بسیج می‌شود و بطور مستقیم و یک جانبه اقدام می‌کند. سرانجام، در پی یک سلسله تعارض‌ها و کشاکش‌ها، گاه آرام و گاه خشن، گاه موضعی و گاه عمومی، گاه پیش‌رونده و گاه پس‌رونده، میان مخالفان و موافقان *cléricalisme* (روحانیت‌سالاری)، میان «دولت ملی مدرن» از یک سو و کلیسای کاتولیک وابسته به واتیکان با خصلتی فرا ملی از سوی دیگر، امر «جدایی دولت و کلیساها»، تحقق می‌پذیرد.

منطق دومی یا سکولاریزاسیون، ویژگی کشورهای پروتستان است. آن‌جا که دین و حوزه‌های مختلف فعالیت اجتماعی به تدریج و به اتفاق دگرگون می‌شوند... کلیسای پروتستان در موقعیت انحصاری یا فایق، قدرتی نیست که بسان کلیسای کاتولیک در مقابل دولت قرار گیرد، بلکه نهادی است در دولت، سازنده‌ی انسجام و پیوند سیاسی، عهده‌دار مسئولیت‌های مشخص و در تبعیتی کمابیش پذیرفته شده یا مورد اعتراض دولت.

در منطق سکولاریزاسیون، ریشه‌ی اختلافاتی که در کشورهای کاتولیک، دولت و کلیسا را در مقابل هم قرار می‌دهند، وجود ندارد. از یک سو، «دولت مدرن» با «کلیسای فراملی» در تعارض قرار نمی‌گیرد و حتی برعکس، کلیساهای پروتستان بخشی از هویت دولت - ملت‌ها می‌گردند. از سوی دیگر پروتستانسیم، با این‌که الزاماً حامل روح دمکراتیک نیست، اما تشکیلاتی تام و تمام، به‌طور مطلق سلسله‌مراتبی و یک‌پارچه، بسان کلیسای کاتولیک، نیست. در نتیجه، در این‌گونه جوامع، تضاد با روحانیت پروتستان و به‌طور کلی ضدیت با روحانیت‌سالاری به مراتب محدودتر و خفیفتر از کشورهای کاتولیک است. در سکولاریزاسیون کشورهای پروتستان، بحثی از «لائیسیت»، «لائیسزاسیون» و یا اصطلاح «جدایی» (Séparation) دولت و کلیساها در میان نیست. «تحول» دولت، کلیسا و جامعه به سوی «خروج» از سلطه‌ی دین (و دین‌سالاری)، تدریجی، همراه با هم و با حفظ پیوندهایی میان دولت و کلیسا، انجام می‌پذیرد.

بحث فوق، البته به راستی می‌تواند نقدی را برانگیزد، هم‌چنان که برانگیخت. بویژه در آن‌جا که می‌تواند برداشت رادیکال و مطلقی از اختلاف میان سکولاریزاسیون و لائیسیت به دست دهد، به طوری که مناسبات و پیوند میان آن‌ها را مخدوش و مستور کند. اکنون، با اتکا به آن‌چه که در این نوشتار، در رابطه با زمان‌ها و زمینه‌های سکولاریزاسیون و از این میان، فرایند خودمختاری سیاسی و اجتماعی نسبت به دین، آوردم، می‌توانم بحث خود را پیرامون اختلاف و ارتباط

اما Res publica یا «امر عمومی» به هر آن‌چه که امر عموم یا جمهور مردم است (و نه خصوصی، شخصی، گروهی و کمونته‌ای Communautaire) اطلاق می‌شود. پس در این نگاه نیز، جمهوری، پیش از این که بیان نوعی حکومت و نظام باشد، ترجمان تعلق و تصرف عمومی، اشتراکی و مشارکتی است. آن‌چه که تحت برداشتی از سکولاریزاسیون، «فرایند خودمختاری سیاست و امر عمومی» می‌نامیم، روندی است که طی آن دو ساحت نام برده، در معنایی که از آن‌ها به دست دادیم، از قدرت و مرجعی مافوق و خارج از خود، پیروی نمی‌کنند، بلکه صاحب اختیار خود بوده و بر محور خود می‌چرخند. در این‌جا «خودمختاری» نه به معنای اختصاصی شدن حوزه‌ی سیاست و جدا شدن آن از جامعه - پدیداری که با مدرنیته تقویت و تثبیت می‌شود و بحران ژرف کنونی «سیاست» را می‌آفریند - بلکه به مفهوم خودمختاری و استقلال نسبت به دین، شریعت، احکام و اصول آن است. به معنای خود - گردانی، خود - محوری و خود - تأسیسی در ابداع راه و روش‌های تغییرپذیر و نسخ‌پذیر برای خود است. به معنای آن است که انسان‌های مجتمع در نهادهای عمومی سیاسی و اجتماعی... با حفظ چندگانگی خود، بدون پیروی از احکامی برین و برون ساخته از خود، در اداره‌ی امور خود مشارکت می‌کنند. از این موضع است که برابری، برابر حقوقی اجتماعی، که مهمترین‌اش برابری زن و مرد و ره‌ایش زن باشد، طرح می‌شود و سکولاریزاسیون، از جمله، چون فرایند خارج شدن جامعه از حاکمیت قانون و اقتدار دین، هموار کننده راه به چنین سویی است.

۲- پرسش لائیسیت و /یا سکولاریزاسیون، کدام طرح برای ایران؟

در کتاب لائیسیت چیست؟ و برخی نوشته‌های دیگر، در باره‌ی معنا، مفهوم لائیسیت، زمینه‌ها و زمان‌های آن و تمایزاتش با سکولاریزاسیون، مطالبی نوشته‌ام. در این‌جا، محورهای اصلی آن بحث را بازگو می‌کنم:

لائیسیت، به‌طور مشخص، پس از انقلاب فرانسه و بویژه در نیمه‌ی دوم سده نوزدهم و اوایل سده بیستم در این کشور، با تصویب «قانون جدایی دولت از کلیساها» در سال ۱۹۰۵، برقرار می‌شود. لائیسیت، آن‌طور که در زادگاهش تعریف و تبیین شده، آن چیزی است که از اتحاد دو مضمون سیاسی، که لازم و ملزوم یکدیگر و جداناپذیرند، تشکیل می‌شود:

۱ - جدایی دولت (که در برگرفته‌ی سه قوای قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی است) و بخش‌ها و نهادهای عمومی جامعه از ادیان و نهادهای آن‌ها. به عبارت دیگر و بطور مشخص‌تر، می‌گوییم استقلال دولت نسبت به ارجاعات مذهبی.

۲ - تضمین و تأمین آزادی از سوی دولت لائیک برای همه‌ی اعتقادات، اعم از مذهبی و غیرمذهبی.

با حرکت از تعریف و تبیین فوق، جدایی دولت و دین بدین معناست که امر شهروندی یعنی شهروند بودن و از حقوق شهروندی برخوردار بودن هیچ رابطه‌ای با مذهب یا مسلک افراد ندارد. دولت و نهادهای اجتماعی، سیاست‌های خود را مستقل از نهادهای دینی، مستقل از شریعت دین و صرف نظر از این‌که این سیاست‌ها در انطباق با اصول و احکام دینی هستند یا نه، تعیین و تبیین می‌کنند. سرانجام دولت و نهادهای عمومی برای تعیین حقوق و آزادی شهروندان، اعتقادات مذهبی آنان را به هیچ رو ملاک و معیار کار خود قرار نمی‌دهند. بدین ترتیب، لائیسیت از جمع دو اصل اساسی و تفکیک‌ناپذیر تشکیل شده است:

۱- جدایی امر دولت از امر دین و نهاد آن و

۲- تضمین آزادی‌های مذهبی و بطور کلی آزادی وجدان در جامعه‌ی مدنی توسط دولت لائیک.

گفتیم که فرانسه نزدیک‌ترین کشور در جهان به تعریف فوق از لائیسیت است. در سایر کشورها، لائیسیت یا اساساً غایب است و یا اگر چیزی بدین مضمون، در اروپا، آمریکای شمالی و لاتین... وجود دارد، با کیفیت‌های مختلف و کمابیش ناقص و یا محدود اجرا می‌شود. در اروپا، مناسبات دولت و دین، به دلیل شرایط تاریخی خاص هر منطقه و کشور - از لحاظ تحولات سیاسی (تشکیل دولت -

می‌بایست موضوع عاجل کار فکری و عملی کنش‌گران سیاسی و اجتماعی ایران قرار گیرد. با این حال، اما، «سکولاریزاسیون» را نمی‌توان تبدیل به «شعار» و «برنامه» مشخص سیاسی کرد. در حالی که در مورد لائیسیته، وضع بدین گونه نیست. «جدایی دولت و دین» از طریق اقدامی قانونی به اتکای جنبشی یا انقلابی سیاسی- اجتماعی امکان پذیر است. به عنوان نمونه، اقدامی چون تصویب قانون ۱۹۰۵ در فرانسه که به جدایی دولت و کلیساها رسمیت بخشید. اما سکولاریزاسیون در معناهای مختلف‌اش و از جمله در مفهوم «فرایند خروج جامعه از سلطه‌ی دین» نمی‌تواند و نباید موضوع کار قانون‌گذار، برنامه‌ریز سیاسی و یا اقدام دولتی... قرار گیرد. تحقق بخشی این امر، بیش از هر چیز، در فرایند تحولات فرهنگی، اجتماعی و ساختاری، طی طول زمان، میسر می‌گردد.

می‌دانیم که خود مختاری سیاسی- اجتماعی نسبت به دین، در شرایط تاریخی کشور ما، روندی بغرنج، سخت و طولانی خواهد بود. در اروپای غربی، نقد و نفی دین‌سالاری، در شکل «سکولاریزاسیون» و «لائیسیته»، حداقل دو سده به درازا کشید و با این حال امروزه در این سامان‌ها، با وجود مدرنیته و روشنگری (Aufklärung)، سخن از «بازگشت دین» (البته نه به هیچ رو در شکل سابق) می‌کنند. موانع فرایند تحقق سکولاریزاسیون و لائیسیته در کشور ما، آن سدهای مختلف فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و تاریخی‌ای هستند که جامعه‌ی ایران را از آزادی، دموکراسی، جمهوری، حقوق بشر، حکومت قانون، برابری زن و مرد، عدالت اجتماعی، ترقی... باز نگهداشته است. در این واپس‌ماندگی، دو عامل اصلی یعنی استبداد شرقی و دین‌سالاری اسلامی، بدون تردید نقشی مهم، اساسی و تعیین کننده داشته و دارند. مقابله با این دو در همه‌ی عرصه‌ها و به ویژه در حوزه‌ی اندیشه و فرهنگ و نقد و پراتیک سیاسی- اجتماعی، همواره یک میدان اصلی مبارزه و مقاومت را تشکیل می‌دهد.

راه کاری که امروزه در مقابل چپ سوسیالیستی آزادی‌خواه و دموکرات- در گسست از چپ سنتی توتالیتر- و به طور کلی‌تر در مقابل روندهای جمهوری‌خواه، دموکرات و لائیک در داخل و خارج کشور- در گسست از دو نظم استبدادی پادشاهی و اسلامی- قرار دارد، همواره همان فعالیت اپوزیسیونی یا فعالیت عملی- انتقادی در جهت تغییر و دگرسازی وضع موجود است. چیزی که مارکس در نخستین تراز تهرایی در باره‌ی فوئرباخ، «فعالیت «تقلابی» یا فعالیت «عملی- انتقادی»» می‌نامد (۷۵).

تا آنجا که به‌وجه عملی- سیاسی و اپوزیسیونی جنبش تغییر اوضاع و شرایط مربوط می‌شود، در دستور کار عاجل و بلا- واسطه‌ی آن، مبارزه در راه استقرار جمهوری دموکراتیک و لائیک در ایران قرار دارد. در این راستا، لائیسیته یا جدایی دولت و دین، چون شعار و برنامه‌ی سیاسی، در بستر فرایند تاریخی خروج جامعه‌ی ایران از نفوذ و اقتدار دین که سکولاریزاسیون می‌نامیم، یکی از محورهای اصلی و تعیین کننده‌ی این مبارزه و مقاومت را تشکیل می‌دهد.

پایان

یادداشت‌ها:

- ۶۲- سکولاریزاسیون و لائیسیته از ژان کلود مونو، صفحه‌های ۳۱ تا ۵۴، ر.ک. به کتابنامه.
- ۶۳- Lieux de transit, Michel de Certeau, Esprit, février 1973
- ۶۴- الهیات زدایی: Déthéologisation. کارل اشمیت به نقل از مونو، همانجا (زیرنویس ۶۲).
- ۶۵- بیانیه حقوق ویرژینی، ۱۷۷۶، ماده ۱۸، به نقل از مونو، همانجا.
- ۶۶- انبوهی: Massif
- ۶۷- جدایش پذیری کارکردی: Différenciation fonctionnelle
- ۶۸- ماکس وبر به نقل از مومود، همانجا
- ۶۹- Un monde désenchanté, Marcel Gauchet, p 184
- ۷۰- رجوع کنید به سلسله بحث‌های من در باره‌ی «نقد سیاست» در طرحی نو: www.tarhino.com
- ۷۱- Entre laïcisation et sécularisation, Françoise Champion, Le Débat, 77, 1993
- ۷۲- هایدگر، نیچه، جلد دوم.
- ۷۳- دریدا: La religion, Jacques Derrida, Paris, Seuil, 1996, P. 80
- ۷۴- TROELTSCH Ernst ر.ک. به کتابنامه.
- ۷۵- Karl Marx, Les thèses sur feuerbach, par Georges Labica, PUF, thèse 1, p.20

لائیسیته و سکولاریزاسیون و دو منطق نامبرده، که در عین حال واقعیتی تاریخی است، متعادل و مشخص کنم. در این باره، باید بگویم که پروبلماطیک «سکولاریزاسیون» و مناسباتش با مسیحیت، مسأله‌ای است که، با وجود سؤ تعبیر مخالفان ایرانی سکولاریزاسیون از آن، نمی‌توان به سادگی از کنار آن گذشت. در حقیقت، بغرنج «سکولاریزاسیون» را می‌توانم در سه نکته، چنین بیان کنم:

۱- از این مقوله، بر حسب این که در چه حوزه‌ای قرار گرفته ایم- حوزه‌ی سیاسی یا فلسفی؛ یزدان‌شناسی یا جامعه‌شناسی؛ فرهنگی، هنری، تاریخی یا اجتماعی- تعریف‌های گوناگون، پربار و متفاوتی به‌دست داده‌اند. در یک کلام، «سکولاریزاسیون» چون پدیدار، در طول زمان و تاریخ و در مکان‌های مختلف، به‌موضوعات بسیار مختلف و متفاوتی اطلاق شده که در این نوشته نیز به آن‌ها اشاره کردم. در این میان، اندیشمندان معاصر چون هایدگر و دریدا نیز، اصل واژه را زیر سوال برده‌اند. هایدگر می‌گوید:

«صحبت کردن از «سکولاریزاسیون» *Sakularisierung*، گمراه کننده است، زیرا برای اینکه «سکولاریزاسیون» یا «گیتی-گرایی» *Verweltlichung* در کار باشد، ابتدا دنیایی باید وجود داشته باشد تا به خاطر آن و در بستر آن خود را «دنیوی کرد» (۷۲).

دریدا نیز، این مقوله را زیر سؤال می‌برد، چون هم در «سکولاریزاسیون» و هم در «لائیسیته»، او «مضامین خیلی مسیحی» مشاهده می‌کند (۷۳).

۲- مشکل دوم این است که سکولاریزاسیون، در زمان‌ها و زمینه‌هایی، همان‌طور که نشان دادیم، با دین (و مشخصاً مسیحیت و بویژه پروتستانسیم) در «مناسبات تبانی و همدستی» قرار می‌گیرد. جدل بزرگ متفکران سده‌ی ۱۹ و ۲۰ (از فوئرباخ، مارکس و نیچه تا... هایدگر، آرنست، اشمیت، اشتروس، لویوتز و بلومبرگر...)، بر سر همین «گره‌گاه» اصلی است: این که آیا «سکولاریزاسیون» «گسست از دین» است و یا، در عین حال، «ادامه‌ی همان» اما در شکلی دیگر، در شکل زمینی یا دنیوی؟ پرسش فوق‌ما را به نقطه‌ای بس مهم‌تر سوق می‌دهد و آن این است که خود «تجدد» یا عصر «نو» (که سکولاریزاسیون، یکی از محرکه‌های اصلی آن به شمار می‌رود) تا چه حد نسبت به گذشته «نو» می‌باشد؟ آیا واقعاً «نوین» است و یا ادامه «کهنه»‌ای است که خود را در «شکلی» دیگر- و این بار نه «ترافرازانده» و «آن جهانی» بلکه زمینی و این جهانی- به نمایش می‌گذارد؟ به عبارت دیگر، آیا «ترقی» «جانشین «مشیت الهی» Providence، «دولت» «جانشین «کلیسا»... در نمونه‌ی مارکسیسم، «کمونیسم» «جانشین «رستگاری موعود» دینی... نمی‌شود؟

۳- مشکل سوم این است که از لحاظ تاریخی، سکولاریزاسیون، در کشورهای پروتستان، با فرایند پروتستانسیم و رفرماسیون (لوتریسم) به صورتی ژرف عجین می‌باشد. برخی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان سکولاریزاسیون، چون آرنست تروالچ (۷۴)، از یزدان‌شناسان پروتستان بودند. در مناسبات با پروتستانسیم است که سکولاریزاسیون هیچگاه به «جدایی» «واقعی» دولت و دین نمی‌انجامد بلکه این دو، همواره در همزیستی و همکاری با هم به سر برده و می‌برند. برای دریافت این مطلب تنها کافی است نگاه کنیم به وضعیت کنونی مناسبات دولت، دین و جامعه در کشورهای عمدتاً پروتستانی چون انگلستان، آلمان، ایالات متحده آمریکا...

حال، با توجه به ملاحظات فوق و در برابر پرسش: سکولاریزاسیون یا لائیسیته، کدام طرح برای ایران؟ چه پاسخ یا پاسخ‌هایی را می‌توان به پیش نهاد؟

همان‌طور که در رد نظرات مخالفان سکولاریزاسیون در ایران بیان کردم، این مقوله- پدیدار، در یکی از زمان‌ها و زمینه‌ها و تبیین‌های اصلی‌اش، به معنای فرایند تاریخی خروج جامعه از سیادت دین، در نظام دین‌سالاری (تئوکراسی) کنونی ایران، نه تنها مطرح می‌باشد بلکه، با ملاحظات که در بالا به آن‌ها اشاره کردم، می‌تواند و

استفاده قرار گیرد، و گرنه پرولتاریا می‌توانست از دادن قربانیان زیادی بر حذر بماند و مسیر پیروزی‌اش لحظاتی مسدود نگردد.»

«ضربه بعدی که نصیب جنبش کارگری شد، در ۱۸۸۴ در اتریش در رابطه با کلاهبرداری‌ها و وحشی‌گری‌های **کامرر Kammerer** و **اشتلماخر Stelmacher** و هم‌دستانان رخ داد. جنبش سوسیالیستی پر توان آن‌جا با یک ضربه، آن‌هم بدون کم‌ترین اثری از مقاومت درهم کوبیده شد، اما نه توسط ادارات [دولتی]، بلکه توسط خشمی همگانی که مردم را فراگرفته بود که سوسیالیست‌ها را مسئول اصلی اعمال آنارشئیست‌های نام‌برده می‌دانستند.»

«ضربه دیگری به جنبش آمریکا در سال ۱۸۸۶ وارد آمد. جنبش کارگری در آن‌جا با شتاب و پرتوان انکشاف یافت و با گام‌های بزرگ به پیش تاخت، آن‌هم آن‌چنان شتابان که برخی از ناطران پنداشتند که در زمان کوتاهی خواهد توانست از جنبش اروپا پیشی و در رأس آن قرار گیرد. در آغاز ۱۸۸۶ طبقه کارگر متحد خیز عظیم دیگری برای فتح هشت ساعت کار روزانه برداشت. سازمان‌های کارگری عظیم‌الجثه شدند و اعتصاب از پس اعتصاب رخ دادند و شوق شادی صفوف کارگران را فراگرفت و سوسیالیست‌ها، همه جا نخستین و کوشنده‌ترین کسان بودند و در نتیجه رهبری جنبش را از آن خود ساختند.»

«در یکی از برخوردهای فراوانی که میان کارگران و پلیس رخ دادند، در ۴ مه در شیکاگو آن بمب معروف انداخته شد. تا به امروز روشن نشده که چه کسی مجرم بوده است. آنارشئیستی که در ۱۱ نوامبر به‌خاطر این جرم اعدام شد و رفقایش که به جرائم زندان‌های طولانی محکوم شدند، قربانیان جنایت دادگستری گشتند. اما این جرم مطابق با تاکتیکی بود که آنارشئیست‌ها همیشه آن را موعظه می‌کردند، امری که سبب شعله‌ور شدن خشم تمامی بورژوازی آمریکا گشت، کارگران را سرگیجه ساخت و سوسیال دمکرات‌هایی را که نمی‌شد از آنارشئیست‌ها تمیز داد و حتی در بسیاری از موارد نمی‌خواستند تمیز دهند، بی‌اعتبار نمود. مبارزه بر سر هشت ساعت کار روزانه با شکست کارگران پایان یافت، جنبش کارگری از هم پاشید و سوسیال دمکراتی بی‌اهمیت گشت. اینک فقط به آرامی توانسته است در ایالات متحده قد برافرازد.»

«یگانه زیان‌های بزرگ دیگری که جنبش کارگری طی بیست سال گذشته دچار آن شد، نتیجه اعمالی بود که آنارشئیست‌ها بدان دست زدند، یا آن که مطابق تاکتیکی بودند که آن‌ها آن را موعظه می‌کردند. قانون سوسیالیست‌ها در آلمان، حکومت‌های نظامی در اتریش، جنایت دادگستری در شیکاگو با نتایج آن، این همه فقط از این راه ممکن شدند...»

«اما امروز این امکان که آنارشئیست‌ها بتوانند توده‌ها را فراگیرند، از هر زمان دیگری اندک است.»

«دومین علت مهم دیگری که [کارگران] را مستعد آنارشئیسم می‌سازد، کمبود بصیرت و نومییدی، یعنی تصور ناممکن بودن دستیابی به فقط حداقلی از بهبود از طریق سیاسی است.»

«در نیمه نخست سده هیجدهم، یعنی در دورانی که توده‌های کارگر اتریش و ایالات متحده شیفته شعارهای آنارشئیستی بودند، شاهد آیم که هم در این‌جا و هم در آن‌جا جنبش کارگری با شتابی غیرعادی رشد کرد، اما هم‌زمان همه جا با کمبود رهبران مواجه می‌شویم. گردان‌های کارگری از تازه‌سربازان آموزش ندیده، بدون آگاهی و بدون تجربه و بدون افسران تشکیل شده بودند. و هم‌راه با آن این برداشت رواج یافت که ناممکن است با مبارزه سیاسی بتوان سلطه سرمایه را متزلزل ساخت. در اتریش کارگران از حق رأی محروم بودند و امیدی نداشتند که بتوانند در کوتاه مدت آن را به دست آورند. در آمریکا کارگران امیدی نداشتند که بتوانند از راه سیاسی با ارتش دولتی مبارزه کنند. (۱۲)»

«اما نه فقط در این دو کشور، بلکه هم‌چنین در جاهای دیگر نیز در آغاز سده هیجدهم موج نومییدی جنبش کارگری را فراگرفته بود.»

«این امر امروز در همه جا طور دیگر و بهتر شده است.»

«اما در اتریش وضعیتی بود که به پیدایش آنارشئیسم یاری رساند: توده‌ها اعتماد به سوسیال دمکراسی را از دست داده بودند. هنگامی که ابزار مبارزاتی سیاسی و اقتصادی - سازمان‌ها و رسانه‌ها - سبب

به دولت‌مردان آن‌ها بهانه دهند تا بتوانند بورژوازی و پیروان‌شان را به سوی هاری آدم‌خواری سوسیالیستی هول دهند، خوداری و حتی با آن مبارزه کند. هر گاه توضیح دهیم که نمی‌توان انقلاب کرد و حتی دست زدن به یک انقلاب را امری فسادانگیز و ابلهانه بنامیم و در این جهت گام برداریم، در آن‌صورت این کار را نه برای پسند دادستان‌های آلمان، بلکه به‌خاطر پرولتاریای رزمنده انجام می‌دهیم. و سوسیال دمکراسی آلمان با دیگر احزاب برادر خود بر سر این مسئله دارای نظر واحدی هستند. دولت‌مردانطبقات حاکم به‌خاطر یک چنین سلوکی تا کنون نتوانستند آن گونه که دلخواه‌شان است، علیه پرولتاریای رزمنده گامی بردارند.»

«با آن که نفوذ سیاسی سوسیال دمکراسی هنوز بسیار اندک است، با این حال در دولت‌های مدرن از آن‌چنان نیروئی برخوردار است که سیاست‌مداران بورژوا نتوانند به‌دلخواه خود با آن رفتار کنند. تدابیر و اقدامات کوچک به آن‌ها کمکی نخواهد کرد و بلکه فقط موجب اوقات تلخی [سوسیال دمکرات‌ها] خواهد گشت، بدون آن که دچار تشویش شوند و یا آن که از توان مبارزاتی‌شان کاسته گردد. اما هر تلاشی مبتنی بر تدابیر مؤثر هر گاه بخواهد پرولتاریا را از استعداد جنگیدن محروم سازد، خطر جنگ داخلی را دامن خواهد زد که نتیجه‌ی آن هر چه باشد، ویرانی بزرگی را سبب خواهد شد. امروزه این امر را هر کسی که دارای کمی بصیرت باشد، می‌داند. و هم‌چنین هر اندازه سیاست‌مداران بورژوا شاید دلیلی داشته باشند که آرزومند کشمکش هر چه زودتر با سوسیال دمکراسی شوند که در حال حاضر هنوز از آماده‌گی آن برخوردار نیست، در عوض تجار نمی‌خواهند از یک چنین آزمایشی که موجب ورشکستگی هر یک از آنان خواهد گشت، چیزی بدانند، آن هم تا زمانی که هوشیار هستند، تا زمانی که بیماری هاری به آن‌ها سرایت نکرده است. البته پس از آن از دست بورژوازی همه کاری برمی‌آید، و هر اندازه ترسش بیش تر شود، در نتیجه فریاد خون‌خواهی‌اش زیادتر خواهد گشت.»

«خواست‌های پرولتاریا ایجاب می‌کنند که امروزه باید از همه چیز که می‌تواند بدون هر گونه دلیلی موجب تحریک و گرایش طبقات حاکم به سیاست خشونت گردند، خودداری کرد. سوسیال دمکراسی مطابق آن عمل می‌کنند.»

«اما گرایشی وجود دارد که خود را پرولتاری و سوسیال رولوسیونر می‌نامد و مبارزه با سوسیال دمکراسی و تحریک سیاست خشونت را مهم‌ترین وظیفه خود می‌داند. آن چه را که سیاست‌مداران طبقات حاکم مشتاقش هستند و آن چه که می‌تواند برای جلوگیری از حرکت پیروزمندانه پرولتاریا مناسب باشد، به‌فعالیت اصلی این گرایش بدل گشته که در عین حال خوشحال از عنایت پوتکامر Puttkamer (۱۱) و هم‌دستانش [به‌خود] است. هواداران این گرایش در پی تضعیف بورژوازی نیستند، بلکه می‌خواهند او را خشمگین سازند.»

«همان‌طور که یادآور شدیم، شکست کمون پاریس در ۱۸۷۱ آخرین شکست بزرگ پرولتاریا بوده است. [پرولتاریا] از آن زمان به بعد، به‌شکرانه شیوه آرامی که منطبق با آرزوهای ما نیست، اما در مقایسه با جنبش‌های انقلابی پیشین که به پیش می‌تاختند، [شیوه] مطمئنی است که در پیش گرفته است، در بیش تر کشورها دائماً با پیروزی به پیش می‌تازد.»

«جنبش پرولتاری از ۱۸۷۱ به‌بعد فقط در برخی از موارد با شکست‌های بزرگ روبه‌رو شد و این امر هر بار تقصیر کسانی بود که آن‌ها را می‌توان به‌زبان امروزی آنارشئیست نامید که منطبق با تاکتیک اکثریت عظیم آنارشئیست‌های کنونی، یعنی "تبلیغ عمل‌گرائی" را تبلیغ می‌کردند. در این‌جا به‌طور گذرا به زیانی که آنارشئیست‌ها به "بین‌الملل" و به‌رستاخیز ۱۸۷۳ در اسپانیا رسانیدند، اشاره می‌کنم. پنج سال پس از این رستاخیز، حادثه حمله هاری همه‌جانبه‌ای که ترور **هودل Hödel** و **نوبلینگ Nobiling** موجب آن شد، رخ داد و بیسمارک بدون آن به‌هیچ‌وجه امکان تحمیل قانون سوسیالیست‌ها را نمی‌یافت. و هرگز نمی‌توانست آن گونه که در سال‌های نخست پس از تصویب [آن قانون] به‌اجراء گذارده شد، مورد

نابهنگامی می پرداخت که به خاطر مناسبات موجود فراسوی توان پرولتاریا قرار داشت.

در میان سوسیالیست‌های فرانسه اتفاقاً این مارکسیست‌های انقلابی بودند که با این تحریکات با قاطعیت به مقابله برخاستند. آن‌ها با نیروز بسیار با سندیکالیسم و هم‌چنین با وزارت‌گرائی Ministerialism مبارزه کردند و این هر دو را زیان‌آور دانستند.

امروز مارکسیست‌های انقلابی هنوز پابند موضوعی هستند که انگلس و من آن‌ها را در مقالات ۱۸۹۵-۱۸۹۲ که از آن‌ها این‌جا نقل قول آوردیم، انکشاف دادیم.

ما نه مردان قانونیت به هر قیمتی هستیم و نه مردان انقلاب به هر بهائی. ما می‌دانیم که موقعیت‌های تاریخی را نمی‌توان به دلخواه به وجود آورد و ما باید تاکتیک‌های خود را با آن [وضعیت‌ها] تطبیق دهیم.

در آغاز سال‌های دهه نود (۱۴) پذیرفتم که تکامل آرام سازمان‌های کارگری و مبارزه طبقاتی پرولتاری بر شالوده دولت کنونی می‌تواند بیش از همه موجب پیش‌رفت پرولتاریا شود. بنابراین هرگاه نگرش اوضاع کنونی سبب شود تا به این نتیجه رسم که مناسبات کنونی نسبت به اوضاع آغاز دهه نود کاملاً دگرگون شده‌اند، و همه ما دلائل زیادی داریم که بپنداریم در مرحله مبارزه بر سر نهادهای دولتی و قدرت دولتی هستیم، مبارزاتی که می‌تواند در اشکال متنوع و متغیری سال‌ها به‌درازا کشیده شوند که اشکال و استمرار آن را نمی‌توان در کوتاه مدت پیش‌بینی کرد، اما محتملاً در آینده نزدیکی سبب جابجایی قدرت به سود پرولتاریا خواهند گشت، در آن صورت نمی‌توان مرا متهم ساخت که می‌خواهم در خلصه انقلاب اولیه و رادیکالیسم اولیه فرو روم.

دلائل این بینش در بخش بعدی به اختصار آورده شده‌اند.

بازمانده در شماره آینده

پانوشت‌ها:

۱۰- کائوتسکی در این‌جا واژه فرانسیسی *va banque* را بکار برده است که در بازی قمار به معنای بر سر تمام بانک بازی کردن است.

۱۱- منظور روبرت پوتکامر Robert Puttkamer است که در سال ۱۸۲۸ زاده شد و به خانواده‌ای اشرافی تعلق داشت. او بسیار محافظه‌کار بود و در دورانی که کائوتسکی این مقاله را نوشت، یعنی طی سال‌های ۱۸۸۱-۱۸۸۱ وزیر کابینه امپراتوری آلمان بود.

۱۲- کائوتسکی در زیرنویسی یادآور می‌شود که «در تازه‌ترین شماره "به‌پیش" ارگان برادران ما در آمریکا گزارشی از سخنرانی مایکل شواب Michael Schwab را که تازه از زندان آزاد شده است، می‌یابیم که یکی از قربانیان رسوایی بمب‌گذاری ۱۸۸۶ بود. او پذیرفت که تاکتیک آنارشینیست نادرست و ابلهانه است. اما او هم چنین توضیح می‌دهد که چرا آنارشینیست‌ها در دهه هشتاد توانستند در شیکاگو رشد کنند: "نمی‌توان به اندازه کافی تکرار کرد که این تاکتیک (آنارشینیستی) زمانی در شیکاگو شکوفا شد که یک قاضی تأیید کرد که در مخالفت با کمونیست‌ها تقلب در انتخابات مجاز است. غالب آن‌ها انتخاب دوباره آقای فرانک اشتاوبر Frank Stauber در انجمن شهر را به یاد می‌آورند. نتیجه انتخابات توسط دو تن از قاضیان انتخابات به طرز گستاخانه جعل شد. این امر توسط سوگند پلیس‌ها و شاهدان دیگر و هم‌چنین در آخرین جلسه بازرسی که آن را تا آن‌جا که ممکن بود، به عقب انداختند، توسط اقرار کسلس‌کننده مجرم اثبات شد. و قاضی متقلب را از جرم میرا دانست! خشم در میان کارگران همگانی بود و آن‌ها نمی‌خواستند به دنبال شیوه‌هایی روان شوند که در گذشته از آن‌ها پیروی می‌کردند. از آن زمان بسیاری از ما آموختیم که در سیاست نباید فقط از احساسات هیجانی پیروی کرد.»

۱۳- سندیکالیسم Syndikalismus، سندیکا واژه‌ای یونانی است. در سال‌های پایانی سده نوزده میلادی آنارشینیست‌ها با تکیه به اندیشه‌های پرود در فرانسه سندیکاهای انقلابی وابسته به جنبش کارگری را بنیان گذاشتند. به‌زودی آنارشینیست‌های ایتالیا، اسپانیا و حتی انگلستان و ایالات متحده آمریکا از این اندیشه پیروی کردند. این جنبش‌های سندیکائی انقلابی که در تاریخ به سندیکالیسم شهرت یافتند، از اصل «عمل مستقیم» پیروی می‌کردند، یعنی بر این باور بودند که جنبش کارگری باید برای پیش‌برد مبارزه طبقاتی از ابزار بایکوت، سائوتاز و اعتصاب عمومی در حوزه اقتصاد استفاده کند و سندیکاهای کارگری باید این مبارزات را سازماندهی نمایند. این جنبش به‌خاطر پیروی از اندیشه‌های آنارشینیستی پرود، باکونین، سول و ... احزاب سیاسی را نفی می‌کرد و بر این باور بود که هر گونه حزب سوسیالیستی در پی آن است که جنبش کارگری را به‌ر فرم مسک بشکند و از انقلاب دور سازد. جنبش سندیکالیستی در عین حال خواستار اجتماعی‌سازی ابزار و وسائل تولید و مدیریت دمکراتیک کارگران در کارخانه‌ها بود.

۱۴- منظور سده نوزدهم میلادی است.

شدند تا قانون سوسیالیست‌ها به پرولتاریای آلمان تحمیل شود، آنارشینیستی که سر برآورده بود، کوشید به کارگران اتریش حالی کند حزبی که از حق اظهار نظر محروم شده بود، تفنگ خود را بر زمین نهاده و اصول انقلابی خود را انکار کرده است. سوسیال دمکرات‌های اتریش که از رفقای آلمانی خود دفاع می‌کردند، در میان اکثریت کارگران اتریش نه تنها نتوانستند از آن‌ها در اعاده حیثیت کنند، بلکه خود را نیز بی‌اعتبار ساختند. دادستان گراف لامتسان Graf Lamezan نیز چون آنارشینیست‌ها برایش مطلوب‌تر بودند، با اظهارات خود مبنی بر این که "سوسیال دمکرات‌ها انقلابیونی در پوست میش هستند" به آن‌ها یاری رساند.

«هم‌چنین امروز نیز بیش‌ترین تلاش آنارشینیست‌ها آن است که به کارگران ثابت کنند که سوسیال دمکرات‌ها انقلابیونی در پوست میش هستند. اما آن‌ها تا کنون موفقیتی نداشتند. لیکن هرگاه چنین [موفقیتی] ممکن شود، یعنی در آلمان جنبش آنارشینیستی با اهمیتی پیدا شود، در آن صورت چنین [جنبشی] نه توسط مبلغین "مستقل"، بلکه فقط توسط رفتار طبقات حاکمی به وجود خواهد آمد که نومی‌دی را در میان توده کارگری می‌گستراند و با این کار خود به بصیرت آن‌ها بیش از اندازه آسیب می‌رساند و یا آن که نتیجه اظهاراتی از میان ما خواهد بود که چنین می‌نماید که هر اندازه در رابطه با اصول انقلابی خود معتدل‌تر گردیم، به همان نسبت نیز آب به آسیاب آنارشینیست‌ها خواهیم ریخت و در نتیجه به جنبشی یاری خواهیم رساند که می‌خواهد خشن‌ترین شکل از مبارزه را جانشین اشکال متمدن‌تر آن سازد. می‌توان گفت که امروز فقط یک عامل می‌تواند سبب شود تا توده پرولتار دواطلبانه از "روش‌های مسالمت‌آمیز" مبارزه که در بالا مطرح کردیم، منصرف شود: باور نداشتن به خصلت انقلابی حزب ما. ما می‌توانیم با گرایش بیش از اندازه به مسالمت، تکامل مسالمت‌آمیز را به خطر اندازیم.»

«نیازی نیست یادآور شویم هر گونه نرمشی *abwiegeln* موجب چه بدبختی‌ها که نخواهد شد.»

«با این کار از مخالفت داراها کاسته نخواهد شد و در نتیجه‌ی آن دوستان مطمئن نیز نمی‌توان یافت. اما [این امر] سبب خواهد شد تا در صفوف ما سردرگمی پیدا شود، نامصمم‌ها نامصمم‌تر و فعالان کنار نهاده شوند.»

«شور انقلابی بزرگ‌ترین اهرم موفقیت‌های ما است. ما در آینده بیش از هر زمان دیگری بدان نیاز خواهیم داشت، زیرا دشواری‌ها هنوز نه در پشت سرمان، بلکه در برابرمان قرار دارند. و هر چیزی که بتواند این اهرم را از کار بی‌اندازد، سبب وخیم‌تر شدن همه چیز خواهد گشت.»

«اما خطر وضعیت کنونی آن است که "معتدل"‌تر از آنچه هستیم، بنمائیم. هر چه نیرومندتر گردیم، به همان نسبت نیز وظائف عملی‌تر در دستور روز ما قرار می‌گیرند و در نتیجه باید تبلیغات ما از حوزه کارگران صنعتی مزدور فراتر رود، و به همان نسبت نیز باید از تحریکات و یا حتی تهدیدهای بی‌حاصل اجتناب ورزیم. امر بسیار دشواری است که بتوان مقیاس درست را یافت، آن‌هم بدون از نظر دور داشتن آینده به وضعیت کنونی به‌طور کامل پرداخت، بدون دست برداشتن از مواضع پرولتاری به خواسته‌های دهقانان و خرده‌بورژوازی توجه نمود، در عین اجتناب از هر چالش ممکن همگان را آگاه ساخت که حزب ما حزب مبارزه، حزب مبارزه‌ای آشتی‌ناپذیر علیه تمامی نظم اجتماعی کنونی است.»

این بود مقاله ۱۸۹۳. حتی در این [نوشته] نیز به یک پیش‌گوئی برمی‌خوریم که تحقق یافته است. از آنچه که در ۱۸۹۳ می‌ترسیدم، چند سال بعد اتفاق افتاد. برخی از رفقای حزبی ما در فرانسه برای مدتی به حزب حکومتی بدل شدند. توده‌ها پنداشتند که سوسیال دمکراسی اصول انقلابی خود را ترک کرده است، آن‌ها اعتماد به حزب خود را از دست دادند- و به این ترتیب بخش نه کوچکی از [حزب] به‌دنبال تازه‌ترین بازی آنارشینیست‌ها، یعنی سندیکالیسم (۱۳) روانه گشت که هم‌چون آنارشینیسم قدیمی با تبلیغ عمل‌گرائی نه در پی نیرومندتر ساختن پرولتاریا، بلکه بیش‌تر در جهت ترساندن غیر ضروری بورژوازی تا سرحد هاری بود و به تحریک زور آزمائی

(۴) برای مثال، این حزب به انتشار دو فصل نامه به نام‌های «تمدن جدید» با گرایش فرهنگی و «اسلام» با ویژگی خانوادگی در انگلستان دست زده است. این حزب با کار در میان مهاجرین، توانسته است یک جریان هند و پاکستانی به وجود بیاورد که از نظر تاریخی نظر مساعدی نسبت به خلافت دارند (۵) (به این کنایه تاریخ توجه کنید که از طریق خود بریتانیا (مرکز استعمار قدیمی) بوده که اعضای بنگلادشی تبار وابسته به حزب‌التحریر، این سنت مبارزاتی را به درون بنگلادش امروزی منتقل می‌سازند).

حزب‌التحریر طرفدارانش را با حجاب اسلامی کامل در مقابل سفارت فرانسه در لندن گرد آورد تا به قانون مصوبه مارس ۲۰۰۴ در مورد حمل علائم مذهبی در مدارس دولتی اعتراض کند. این حزب با تمام نیرو علیه «حل شدن» اسلام در ارزش‌های غربی مبارزه کرده و اعلام می‌کند: «در فرانسه قصد آنان تغییر آن چیزی است که مسلمانان بر سر دارند، در این جا نیت اینان تغییر آن چیزی است که مسلمانان در درون سر دارند.» (۶) این موضع بسیار قاطع در درون چند فرهنگی آنگلساکسون، نوعی بینش فرقه‌ای پدید می‌آورد که بنا بر ضرورت زمانی یا مکانی با شعار «اخوت ما واقعی است، اما شهروندی آنان قلابی است» بیان می‌شود. (۷)

در بریتانیا، حزب‌التحریر مدت‌های طولانی با چهره تند جهادبست سوری، عمر بکری متفق بود. با این که این فرد از همان سال ۱۹۹۶ با این سازمان قطع رابطه کرده بود. با این که حزب‌التحریر در ملاء عام، تروریسم القاعده را محکوم می‌کند، اما پس از سوءقصدی لندن در ژوئیه ۲۰۰۵، این حزب مورد حمله رسانه‌های لندن قرار گرفت، ولی دستگاه امنیتی بریتانیا نتوانست برهان کافی برای ممنوعیت این حزب جمع‌آوری کند. دکتر عبدالوحید، رئیس کمیته اجرائی حزب در این کشور، به متخصص استفاده از حق قانونی پاسخگوئی در رسانه‌ها تبدیل گشته است. او از هر فرصتی برای افشای ملقمه‌های مطبوعات استفاده می‌کند. اما، مخالفت اساسی حزب‌التحریر با نهادهای دموکراتیک و انکار حق موجودیت اسرائیل، برای این حزب، دردسرهای فراوان قضائی در آلمان و دانمارک ایجاد کرده است. در فرانسه، سلول‌های مخفی حزب‌التحریر تحت مراقبت‌های دقیق قرار دارند.

پرتوافشانی حزب‌التحریر نشانه توانائی این سازمان کاملا فراملیتی در حل شدن رضایت‌مندانه در منطق جهانی شدن است. این سازمان نظیر شبکه‌های منزوی، حاشیه‌نشین یا افراطی کوشیده است با جستجوی اتحادهای گنگ و وهم‌آمیز، ضعف کمی خود را بیوشاند. در اکتبر سال ۲۰۰۶، القاعده به منظور پنهان کردن وضعیت فوق‌العاده اقلیتی‌اش، به ایجاد «خلافت» بر روی اینترنت اقدام کرد و حتی یکی از جهادبست‌های بغداد را به رهبری صوری این شبکه گماشت.

این طرفدارها به جایی نرسید، و عداوت چریک‌های ناسیونالیست نسبت به القاعده در عراق فرو ننشسته و موجب وحدت قابل ذکر با این جریان نشد. برعکس، خواست برقراری خلافت به‌طور بارز و به‌ویژه نگران‌کننده‌ای به تمایلات سردمداران «جنگ با تروریسم» در جهت گزینش خطری تهدیدآمیز و سرتاسری خدمت می‌کند. پرزیدنت جورج دبلیو بوش، در واقعیت، افکار عمومی آمریکا را «علیه خلافتی بسیج می‌کند که یک امپراطوری اسلامی خودکامه خواهد بود که تمام سرزمین‌های کنونی و پیشین اسلامی را تحت پوشش خود می‌گیرد. این امپراتوری از اروپا تا آفریقای شمالی، خاورمیانه و آسیای جنوب شرقی را دربر خواهد گرفت. (۸)»

خلافت اسلامی جهادی، به موقع به امپراتوری شر تبدیل می‌شود که رسالت توسعه طلبانه‌اش شاید از خصومت فطری پایان نیافتنی نسبت به غرب سرچشمه می‌گیرد. برای کاخ سفید چه اهمیتی دارد که هیچ خلافتی در تاریخ از «اروپا (...) تا آسیای جنوب شرقی» حاکم نبوده است. خلافت امویه که در سال ۷۵۰ میلادی منقرض شد و قدیمی‌ترین و نیز وسیع‌ترین خلافت بود، تحت قیمومتی عمداً پست، سرزمین واقع میان کوه‌های پیرینه و رود سند (هندو) را حکمرانی می‌کرد، ولی تجربه‌اش دیری نپایید. خلافت عثمانی هم جاه و جلال کمتری داشت.

نه انتخابات، نه مبارزه مسلحانه

در حالی که تجدید دلتنگی برای خلافت در حال حاضر نتیجه فرایند غامض و متناقضی است (در اروپا، اسلام‌گروی دوباره مهاجرین؛ در آسیا،

برای حزب‌التحریر که در سال ۱۹۵۲ توسط شیخ فلسطینی، تقی‌الدین النبهانی پایه گذاشته شد، این وضع، به هر حال بازگشت شگفتی به منشأ اسلام است. نبهانی که در سال‌های قیمومت بریتانیا بر فلسطین (۱۹۴۸-۱۹۲۲)، در شهر حیفا قاضی شرع بود، در دانشگاه الازهر قاهره تحصیل می‌کرد و در همان ج‌ا به اخوان‌المسلمین پیوست. او که عضو فعال اخوان‌المسلمین در شهرهای نابلس و سپس بیت‌المقدس بود، در سال ۱۹۵۰ از سر مخالفت با آن جریان درآمد و کتاب «نجات فلسطین» را منتشر کرد. او با درس‌گیری از ایجاد دولت اسرائیل و هم‌چنین انضمام کرانه باختری به اردن، بر این ایده پافشاری کرد که ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) بدترین مانع در راه فتح مجدد فلسطین است.

این حزب مدعی است که قدرت استعمارگر، اعتراضات اعراب علیه خلیفه عثمانی را به نفع خود وارونه نشان داده است. مصطفی کمال آتا تورک خلافت عثمانی را در سال ۱۹۲۴ منقرض ساخت. در مقابل، نبهانی از استقرار یک دولت اسلامی فدرال به رهبری یک خلیفه عرب حمایت می‌کند، همان طوری که پس از فوت محمد، پیامبر اسلام در سال ۶۳۲ رخ داد و تا سقوط بغداد پایتخت خلفای عباسی به دست مغول‌ها در ۱۲۵۸ ادامه داشت. ابزار این تجدید حیات کلی که طرح‌های سیاسی اخوان‌المسلمین در برابر آن ضعیف به نظر می‌رسد، یک پیشتاز نخچه‌گرا و فراملیتی یعنی حزب‌التحریر است.

لندن، پایگاه پشت جبهه

درخواست نبهانی برای ثبت رسمی حزبش در اردن، در سال ۱۹۵۲ رد شد، در حالی که اخوان‌المسلمین در همان کشور جای پائی داشت و حزب‌التحریر به عنوان یک انجمن ساده به ثبت رسیده بود. النبهانی که از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۹ به عنوان مهاجر در سوریه زندگی می‌کرد، اجازه داد که حزبش در انتخابات مجلس در اردن شرکت نماید. اما اخراج او از سوریه به بیروت موجب شد که برای همیشه اصل انتخابات را باطل اعلام کرده و بر روی بازسازی مخفی حزب‌التحریر متمرکز شود. اعضای سلول‌های پایه حزب که به «حلقه» موسوم بودند، از سلسله مراتب بالای تشکیلات اطلاعی نداشتند. موقعیت غیرقانونی و نیز فراخوان‌های پی در پی او برای استقرار مجدد خلافت، همه سازمان‌های اطلاعاتی خاورمیانه را علیه حزب بسیج کرده بود. این امر موجب شد که در سال‌های دهه ۱۹۷۰، تقریباً اثری از آن در منطقه نباشد. پس از دو دهه بی‌حرکتی سیاسی، حزب‌التحریر دوباره با قدرتی غافلگیرکننده در کشورهای حاشیه‌ای اسلامی در آسیای مرکزی و هم‌چنین در میان مهاجرین مسلمان در اروپا ظاهر شد.

با تالاشی شوروی، حزب‌التحریر در تاجیکستان ریشه دواند، ولی در جنگ داخلی سال‌های ۱۹۹۵-۱۹۹۲ میان کمونیست‌های پیشین و اسلام‌گرایان بی‌طرفی اتخاذ کرد. این موضع‌گیری، پیش درآمد اعتراض هم‌زمان او نسبت به حماس و الفتح، با گذشت پانزده سال از آن دوره، در فلسطین است. حزب‌التحریر توانست با بهره‌گیری از فرایند صلح در تاجیکستان عضوگیری کرده و با این شیوه هم سازش جنبش اسلام‌گرا را با قدرتی «کافر» افشاء کرده و هم با مرزهای بیادگار مانده از دوران شوروی مخالفت کند (۳).

در ازبکستان، حزب‌التحریر اسباب درد سر پلیس سیاسی‌ای گشته که مترسک براندازی منطقه را تکان می‌دهد تا هم‌فکری قدرت‌های غربی را جلب کند. با این همه در مورد وجود یک شبکه حزب‌التحریر در آسیای مرکزی تردیدی نیست. کمی دورتر در خاور دور، حزب‌التحریر توانسته از موقعیت نیرومندی در اندونزی بهره‌مند گردد؛ در این کشور، حزب فوق‌توانسته است چند ده هزار نفر را پیرامون شعار استقرار خلافت در یک ورزشگاه جاکارتا گرد هم آورد. در دیگر نقاط جهان اسلام، حزب‌التحریر تنها به عنوان منظومه‌ای از گروهک‌های پراکنده مطرح است، گرچه نمی‌توان کتمان کرد که با تکیه بر یک سازماندهی جهانی به اهمیت آن افزوده می‌گردد.

در اروپا، واضح است که پایگاه اصلی حزب‌التحریر در بریتانیا قرار دارد؛ این حزب در این کشور به فعالیت تبلیغاتی پرمیانه‌ای می‌پردازد.

روانی جامعه، هر روز بیشتر نشان می‌دهد. اقشار و طبقات پائینی و میانی جامعه، کارگران، معلمان، تهیدستان، زنان و جوانان قربانی اصلی این سیاست‌اند.

پاسخ مافیای نظامی - مالی حاکم به مشکلات روزافزون و به مطالبات معیشتی و آزادی‌خواهانه مردم، ادامه و گسترش فشار و سرکوب و بحران‌سازی در داخل و خارج از کشور است. مافیای حاکم بر ایران که با فروش ثروت و منابع کشور زندگی می‌کند، حراج ثروت و سرمایه امروز و نسل‌های آینده را به وسیله‌ای جهت ثروت‌اندوزی خود و پرداخت امتیازات و هزینه خیل عظیم پاسداران حاکمیت و نیروی میلیونی اطلاعاتی و امنیتی و وابستگان آنها تبدیل کرده است. از سوی دیگر با اجرای سیاست گسترش واردات رسمی و غیررسمی که در سال گذشته به رقمی بالغ بر ۸۰ میلیارد دلار رسید، اقتصاد و تولید داخلی را ویران و بیکاری میلیون‌ها نفر را سبب شده است. در منطقه نیز تنش و جنگ که دامنه آن با تجاوز آمریکا به عراق در همه جا گسترده شد، همچنان ادامه دارد. این جنگ و تنش که جرج بوش و کاخ سفید آنرا «مناقشه جهانی» و «جنگ ایدئولوژیک تعیین کننده عصر ما» نامیده‌اند، هم اکنون تمامی خاورمیانه بزرگ را که مرزهای آن از پاکستان تا مراکش و شاخ افریقا امتداد دارد، در بحرانی عمیق فرو برده است. سرنوشت کشور ما، به‌مثابه یک کشور بزرگ و مؤثر در تحولات خاورمیانه، با سرنوشت این منطقه که به دلیل وجود ذخائر نفتی، موقعیت استراتژیکی و قراردادن اسرائیل در آن، منطقه‌ای حساس و پراهمیت و از مناطق مهم مورد توجه آمریکا بشمار می‌رود، گره خورده است. به همین جهت وجود نظامی استبدادی - دینی، قدرت طلب و ماجراجو و بی‌مسئولیت مانند جمهوری اسلامی و یا نظامی دموکراتیک در ایران، نه تنها برای مردم کشور ما و منافع آن، بلکه برای تمامی مردم و کشورهای منطقه حائز اهمیت است. ایرانی مستقل و آزاد و دموکراتیک در تغییر شرایط کنونی منطقه و ایجاد صلح و امنیت در خاورمیانه، نقشی تردید ناپذیر دارد. این واقعیت، ابعاد ملی - منطقه‌ای اهمیت مبارزه برای پایان دادن به نظام حاکم و استقرار دموکراسی در کشور ما را نشان می‌دهد، ابعادی که از رهائی مردم ما و زیست آنها در آزادی و استقلال فراتر می‌رود و تحقق آن تنها بوسیله مردم و آزادی‌خواهان ایران ممکن خواهد بود.

گرچه رژیم جمهوری اسلامی همچنان از ظرفیت‌ها و امکانات مالی، نظامی و انسانی قابل توجهی برای حفظ و ادامه حاکمیت خویش برخوردار است و سیاست سرکوب و کنترل گسترده آن از یک‌سو و انفعال سیاسی و فقدان دورنما و امید به تغییر در میان مردم از سوی دیگر، شرایط دشواری برای سازمان دادن مبارزه در ایران بوجود آورده است، معهذاً نباید نادیده گرفت که در کنار عوامل نامساعد، به دلیل تحولات ایجاد شده در ساختار جامعه، در مناسبات اقتصادی - اجتماعی و در ذهنیت مردم، ما با عوامل عینی مساعدی برای مبارزه جهت تغییر شرایط کنونی و استقرار نظامی دموکراتیک روبرو هستیم:

دانشجویان به اقتضای نیاز به مطالعه، پژوهش و بحث و تبادل اندیشه، به آزادی و فضای باز نیاز دارند و این امر آنها را به‌طور ناگزیر، هر روز بیشتر به مقابله با استبداد دینی می‌کشاند. محروم بودن جوانان از بسیاری نیازها، نداشتن آزادی، بیکاری روزافزون، مشکلات تحصیلی، فشارهای روزمره و دورنمای ناروشن، نامطمئن و نومیدکننده آینده، شرایطی را بوجود آورده است که آنها تأمین نیازهای خود را در چارچوب این نظام هر روز بیشتر ناممکن می‌بینند و به‌مثابه یک گروه اجتماعی پرتحرک، ناچار به تلاش برای گذار از این نظام و استقرار شرایطی تأمین کننده این خواست‌ها و نیازها روی می‌آورند.

حضور و شرکت روزافزون زنان در بخش‌های مختلف حیات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی که پدیده‌ای بی‌مانند در کشور ما و عاملی مهم در استقرار جامعه مدنی و نظامی دموکراتیک است، زنان ایرانی را به‌مبارزه‌ای همه جانبه با جمهوری اسلامی و ارزش‌های واپس‌گرای آن کشانده است. پافشاری حاکمیت در حفظ قوانین، سنت‌ها و ساختارهای کهنه و ناسازگار با الزامات جامعه نو، زنان ایران را بطور اجتناب ناپذیر به تشدید این مبارزه و سمت‌گیری در جهت حذف این ارزش‌ها و پاسداران آن می‌کشاند.

کارگران، زحمتکشان، معلمان و سایر مزدبگیران برای دست‌یابی به خواست‌ها و مطالبات خود، راهی جز گسترش مبارزه ندارند. مبارزه این اقشار و طبقات اجتماعی به‌خاطر مطالبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی

جاقفادان نمادین اسلامی که از نگاه جغرافیائی و تاریخی به حاشیه رانده شده است)، نظریه‌پردازان «جنگ تمدن‌ها» در دام اقلیتی کارآمد افتاده و هر چشم‌اندازی را برهم زده و در مورد وسعت مخاطره‌ای جهانگیر مبالغه می‌کنند. بنیاد Heritage از سال ۲۰۰۳، حزب‌التحریر را به مثابه «تهدید نو ظهور علیه منافع آمریکا در آسیای مرکزی (۹)» معرفی می‌کند. و «نیکسون سنت» با دنباله‌روی از آن موسسه، یک سال بعد، سمیناری را در آنکارا برگزار و گزارشی را به این «شورش سیاسی» (۱۰) اختصاص داد. بدون تردید، حزب‌التحریر چند ده هزار عضو در سراسر جهان دارد؛ ولی رقم یک میلیون رزمنده در چهل کشور که همان منابع امریکائی مدعی‌اش هستند، شبح یک کمیتزن اسلامی مدرن را می‌پراکند.

باید تبلیغاتی را که به نفع خلافت در فلسطین به راه افتاده، آن‌طوری که هست بررسی کرد. این تبلیغات امتناع حزب‌التحریر از داشتن شاخه مسلح مشابه حماس یا الفتح را توجیه می‌کند. پوستره‌های این حزب بر روی دیوارهای کرانه باختری با نوحه‌خوانی‌های تکراری «شهیدان» جناح‌های مختلف قطع رابطه می‌کند. حزب‌التحریر کیش پیرایش‌گری نبردها را ممکن می‌سازد، بدون این که موجب خشم اسرائیل یا تشکیلات خودگردان فلسطین قرار گیرد و حتی بدون این که با شکست انتخاباتی روبرو شود، چرا که از دم، شرکت در انتخابات را نفی می‌کند.

بدین صورت، نفی سیاست روشن و انبوه فوق‌العاده نومیدی‌ها، موجب تاخیر در تداوم نسل‌های بعدی شیخ‌النبهانی شده است. احتمال زیادی وجود دارد که بازگشایی راه به سوی دولتی واقعا مستقل، نقش متعادل حزب «آزادی» را از میان خواهد برد و دوباره این حزب را به آن صورتی که در طول دو نسل بود، باز خواهد گرداند، یعنی به‌صورت یک فرقه و سکت.

لوموند دیپلماتیک، مه ۲۰۰۸

پانوش‌ها:

- ۱- استاد انستیتوی علوم سیاسی پاریس، مؤلف کتاب های Les Frontières du jihad (2006) و L'Apocalypse dans l'islam (2008), Fayard, Paris.
- ۲- خلیفه جانشین پیغمبر بود. پس از خلافت چهارخلیفه، خلافت ابتدا به سلسله امویه و سپس در سال ۷۵۰ میلادی به خاندان عباسی رسید. در سال ۱۲۵۸، هلاکو خان مغول به خلافت عباسی ها پایان داد. وارثان آخرین خلیفه عباسی به مصر گریخته و تحت حفاظت سلاطین مملوک قرار گرفتند. پیش از فتح مصر توسط سلطان سلیمان قانونی (کبیر) در سال ۱۵۱۷، سلسله عثمانی خلافت را از آن خود دانسته و آن را تا سال ۱۹۲۴ و الغا خلافت حفظ کردند.
- ۳- در این مورد به تحلیل تطابقی حزب‌التحریر و حزب نهضت اسلامی تاجیکستان که در شماره ۱۶-۱۵ «مجله آسیای مرکزی» منتشر شده مراجعه کنید: Cahiers d'Asie centrale, n° 15-16, Paris, 2007, P.103-117.
- ۴- می‌توانید به سایت زیر مراجعه کنید: www.hizb.org.uk
- ۵- به‌ویژه در درون کمیته خلافت سرتاسر هند All India Califa Committee که از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۴ در امپراتوری بریتانیا قدرتمند بود.
- ۶- این مفهوم اندیشه‌ای است که ژان فرانسوا مایر بصورتی مکرر در کتاب زیر بکار برده است:
- ۷- Jean Francois Mayer, Samir Amghar, Islamismes d'Occident, Ligne de repères, Paris, 2000, p.93. این شعار را اولیویه روآ در کتاب زیر نقل کرده است: Olivier Roy, L'Islam mondialisé, Seuil, Paris, 2002, P.201.
- ۸- سخنرانی جورج بوش با عنوان «ملاحظاتی درباره جنگ با تروریسم»، واشینگتن، ۵ سپتامبر ۲۰۰۶.
- ۹- پژوهش آریل کهن که توسط Heritage Foundation, Washington, DC در تاریخ ۳۰ مه ۲۰۰۳ پخش شده است.
- ۱۰- به مقاله زینو باران در مورد سیاست حزب‌التحریر مراجعه کنید: Zeyno Baran, « Hizb ut-Tahrir, Islam's political insurgency », Nixon Center, Washington, DC. December 2004.

پیام شورای ...

در ایران، جمهوری اسلامی در محاصره مشکلات حل ناشدنی و تنگنای غیرقابل خروج است. سیاست‌های نظام در عرصه‌های مختلف اقتصادی، مالی، سیاسی و فرهنگی و بحران‌سازی‌های داخلی و خارجی آن، نتایج ویرانگر خود را در تحمیل فشارهای سنگین ناشی از گرانی و تورم فزاینده و مهار نشدن بر مردم، در فرار سرمایه‌ها و استعدادهای مغزها از کشور، در پی‌آمدهای مجازات‌های اقتصادی، در سرازیر شدن بیش از پیش سرمایه بسوی سوداگری و در ایجاد اختلالات و عوارض اجتماعی و

مثل همه تکان داد. اما هنوز موفق به سرودن حتی یک مصرع هم نشده‌ام...

شاید بعد ها، این کودک شخصیت قهرمان شعر شما شود؟

در حقیقت، داستان این کودک را در شعری که در سال ۱۹۸۲ در بیروت و در زیر بمب‌های جنگ لبنان سرودم، وصف کرده‌ام. مفهوم دقیق آن چه امروز رخ می‌دهد، پیشاپیش نوشته شده است. چرا که تاریخ هنگامی که خونین است، دوباره تکرار می‌شود. «با آغاز روند صلح، اسرائیل در منطق اعراب جای گرفت و اگر این صلح راه درستی را در پیش می‌گرفت، شاید دل اعراب نیز اسرائیل را می‌پذیرفت.»

شعر شما «و زمین بسان یک زبان منتقل می‌شود»، در سال ۱۹۸۹ همزمان با انتفاضه نخست سروده شده و با «آن‌ها وارد شده‌اند» شروع می‌شود. شما می‌خواستید چه چیزی را بیان کنید؟

فلسطینی‌ها، از فراموشی، تبعید و غیبت برگشته‌اند، آنان بر خود چیره شده‌اند. از آن هنگام چهره فلسطین «بازگشته» است. این یک شعار مقدس نیست. این بازگشت موقعیت تازه‌ای می‌یابد، در یک فضا و چشم انداز واقعی قرار می‌گیرد. شاید منظور من از کسانی که می‌گفتم «بازگشته‌اند»، امروز کل اعراب باشد. ده‌ها سال است که رژیم‌ها مردم خویش را در خارج از سیاست قرار داده‌اند. در حالی که اینک کوجهای عرب با تاریخ خاص خود قدم بر می‌دارند و دیدگاهشان را به حکومت‌ها تحمیل می‌کنند. من نمی‌دانم این به خاطر یا به برکت باراک است یا نه؟! بهر حال، او بود که اجازه داد جن از درون چراغ علاءالدین بیرون بیاید... ولی هنگامی که مقدسات به خون آغشته می‌شوند، همه چیز، یعنی بدترین رویدادها نیز ممکن است پیش آیند.

مقدس آغشته به خون؟

اسرائیل نتوانست درک کند که به واقعیت‌ها راضی شود، به یک موجودیت قانونی محقق، رسمیت یافته، یعنی موجودیت دولتی که امروز دموکراتیک و مدرن است. ولی نه هم‌چون دولتی که نظیر بسیاری از دول دیگر در جهان، در شرایط استعماری بوجود آمده و چهار جنگ با اعراب به‌راه انداخته است. با آغاز روند صلح، اسرائیل در منطق اعراب جای گرفت و اگر این صلح به درستی پیش می‌رفت، شاید دل اعراب نیز اسرائیل را می‌پذیرفت. پس در آن صورت، چرا اسرائیل صلح نمی‌کند؟ زیرا اسرائیل در پی چیز دیگری است: امر مقدسی که به او مشروعیت تاریخی بدهد. موجودیت این دولت در تداوم بلافصل پادشاهی سلیمان شکل گرفته است و بد نیست یادآوری کنم که از نگاه اسلام، سلیمان یک پیغمبر است. به عبارت دیگر، از دیدگاه اسرائیلی‌ها، از زمان سلیمان تا ۱۹۴۸، فلسطین فراتر از تاریخ یهودی‌اش، اصلاً هیچ تاریخی ندارد. در این جا با سه هزار سال خلاء روبروئیم. با همه این حرف‌ها، در این سرزمین سبزه می‌روئید، درخت‌ها نیز رشد می‌کردند، گوسفندان می‌چریدند و حتی انسان‌ها زندگی می‌کردند: مردمی که ما باشیم. ما در مکان دیگری زاده نشده‌ایم و کودکی دیگری نیز نداریم. همین‌طور حافظه و تاریخ دیگری نیز نداریم. اما، در دیدگاه اسرائیل، ما چه هستیم؟ متجاوزین خارجی که مردم یهود، با ورود برای آزادی سرزمین، اجباراً بیرون کرده‌اند تا به آن جانی برگردند که از آن می‌آیند. یعنی کشورهای عربی. در چنین شرایطی، مذاکره بر سر بازگشت پناهندگان فلسطینی، برای اسرائیل هیچ معنایی ندارد. مثال مسجدالاقصی را در نظر بگیریم. در مذاکرات، از اسلو تا کنون، این مسئله هرگز در دستور روز قرار نداشت. در ماه ژوئیه [۲۰۰۰] در کمپ دیوید، ناگهان اسرائیلی‌ها خواهان حاکمیت بر این بخش از بیت‌المقدس شدند. مکانی که برای یک میلیارد مسلمان مقدس شمرده می‌شود. چرا یک دفعه، یک میلیارد مسلمان را وارد این نبرد کردند؟ اسرائیلی‌ها مدعی‌اند که معبد سلیمان در زیر این مسجد قرار دارد. از سی و سه سال پیش که بیت‌المقدس شرقی در اشغال آن‌هاست، آنان بارها و بدون هیچ نتیجه‌ای به اکتشافات و حفاری‌های باستانشناسی در این محل پرداخته‌اند. اما، حتی فرض کنیم که آنان معبد را صحیح و سالم پیدا کنند و حتی خود سلیمان را نیز در حالی که با تکیه بر تخت سلطنت در حال نوشتن دنباله کتابش، «حکمت» است بیابند. خوب که چطور شود؟ چکار باید کرد؟ همه بقیه را باید با خاک یکسان کرد؟ «باید جهان بداند که تحقیر نیز اندازه‌ای دارد. حتی اگر ما تا آخرین نفر هم از بین برویم، صلحی را که میان اربابان و بردگان بسته شود، هرگز نخواهیم پذیرفت.»

بطور سداناشدنی ادامه خواهد یافت و این خود عامل پویائی و گسترش مقاومت‌های آتی و مقابله آنها با نظام است.

با همه اینها، این مقاومت و مبارزات و بطور کلی وجود تمایل به تغییر در میان مردم، به تنهایی نمی‌تواند به تغییرنظام منجر شود و یا عامل برانگیختن جنبش همگانی گردد. گرایش و تمایل مردم به تغییر، زمانی می‌تواند به جنبش همگانی برای تغییر تبدیل شود که عوامل و شرایط دیگری نیز موجود باشد. وجود نیروهای سیاسی سازمان‌یافته، وجود تشکل‌های سیاسی بزرگ و فراگیر برای دامن زدن و سمت دادن به این مبارزات و ایجاد پیوند میان مقاومت‌های پراکنده مردم، برای پیش‌برد مبارزات جاری و ارتقاء آن به سطح جنبش همگانی، بر اساس ارائه دورنمایی از نظام جایگزین و ویژگی‌ها و ساختارهای آن، از عوامل اساسی و ضروری برای ایجاد تغییر و تحول و پایان دادن به حیات نظام حاکم است.

این نیاز مبرم و اساسی، همه ما را به گام برداشتن در راه پاسخ دادن به آن فرا می‌خواند. تلاش برای پایان دادن به پراکندگی موجود، تلاش برای متحقق ساختن اتحادها و ائتلاف‌های بزرگ و وظیفه‌ای است که به رغم کوشش‌های ناموفق و دستاوردهای ناچیز تاکنونی، باید بطور پیگیر به آن ادامه داد.

در مبارزه برای استقرار دموکراسی در ایران، جنبش چپ و سوسیالیستی نیروی اجتماعی بزرگ و انکارناپذیری است. این جنبش با وجود تأثیرات منفی در گذشته، با وجود خطاهای بزرگ و نفوذ افکار غیردموکراتیک در آن، در تاریخ مبارزات مردم ما و در پیکار برای آزادی، عدالت اجتماعی و بهبود شرایط زندگی زحمتکشان سهمی مؤثر و فراموش ناشدنی داشته و در این راه قربانی‌های بی‌شمار داده است. امروز نیز شرکت و نقش فعال این جنبش در مبارزه علیه جمهوری اسلامی، یکی از شرایط ضروری برای تغییر و تحول در ایران و یکی از ضامن‌های اصلی استقرار دموکراسی، بهبود زندگی مردم، استقلال کشور و رشد و توسعه آن است. اما ایفای چنین نقشی، بدون حضور سازمان‌یافته آن در صحنه سیاسی ممکن نخواهد بود.

تلاش‌های چند سال گذشته در خارج از کشور و فعالیت‌هایی که به‌ویژه در دو سال اخیر در جهت وحدت نیروهای چپ دمکرات جریان داشته است، هم اکنون ما را به متحقق ساختن بخشی از این وظیفه و زمینه‌سازی وحدت میان بخش‌هایی از این جنبش نزدیک کرده است. امیدواریم در جریان بحث‌های این کنگره و ادامه این بحث در نشست‌های بعدی، بتوانیم سازمان بزرگی در برگیرنده شمار هر چه بیشتری از نیروهای چپ سوسیالیستی خارج از کشور را پی‌ریزی کنیم و در راه توسعه و گسترش صفوف آن در داخل و خارج گام‌هایی مؤثر برداریم.

یکبار دیگر برای کنگره شما، موفقیت هر چه بیشتر به‌ویژه در زمینه اتخاذ تصمیمات و رهنمودهای ضروری در این ارتباط، آرزو می‌کنیم.

کمیته هماهنگی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

۲۵ ژوئیه ۲۰۰۸

گفتگو با ...

یک بار دیگر به دیدگاه «رملی» و میهنی که گوئی فلسطینی‌ها محکومش شده‌اند، تاختم. نه، گل سرخ، الزاما نماد زخم‌های شهیدان نیست. فردای آن شب، بازدید آریل شارون از صحن مساجد در بیت‌المقدس به آتشی دامن زد که هنوز شعله‌ور است. واقعیت از هر سخنرانی گویاتر است... و این واقعیت درست مخالف گفته من در آمد. برای ما هنوز وقت آن نرسیده که فقط از شعر صحبت کنیم. ترانه زندگی سر دهیم و شکنندگی انسان را در برابر عشق به تصویر بکشیم.

شاعر در برابر این واقعیت مبرم چه می‌تواند بگوید؟

شاعر اگر لب به سخن می‌گشاید، نه به عنوان شاعر، بلکه به‌منزله روشنفکر به معنی وسیع کلمه است. در این راستاست که می‌تواند بنویسد، تحلیل کند، خرد را به‌راه راست هدایت کند. چرا که شعر قدرت زور آزمائی با یک تانک تهاجمی را ندارد و هر شعری که در این لحظات خشم سروده شود، همواره با خطر تبدیل شدن به گفتاری پرخشم و تنفر روبرو است. و چنین چیزی شعر نیست. مرگ محمد کوچولو* مرا نیز

اما، همه اسرائیلی‌ها که دیوانگان خیالی‌باف نیستند؟

بصورت فردی که البته نه، ولی آن چه وجدان جمعی آنان بار می‌آورد، جز این نیست. در سیاست نمی‌شود اسطوره و الهیات را مرجع قرار داد. تنها باید با تکیه بر مبانی واقعیت استدلال کرد!

در سال ۱۹۹۳، شما از اسلو فاصله گرفتید. امروز فکر می‌کنید که حق با شما بود؟

من متاسفم که اسلو در حال شکست خوردن است. حتی اگر من بر آن تاکید می‌کنم، این قرارداد به نفع ما نبود. ولی پیمان اسلو یک واقعیت ضروری را برقرار کرد: وجود یک تشکیلات ملی، آغاز استقرار بر روی سرزمین و فراگیری هم‌جواری مسئولان فلسطینی و اسرائیلی. امروز، ایده ضرورت یک دولت فلسطینی در وجدان اسرائیلی، چه چپی‌ها و چه راست‌گرایان، جا باز کرده است.

ولی چه دولتی؟

نکته حیاتی درست همین است. اسرائیلی‌ها می‌خواهند این سرزمین را به صورت قطعات منزوی و جدا از یکدیگر و بدون برقراری حاکمیت نگهدارند یعنی مکانی که همه امور حیاتی (آب، برق، نقل و انتقال و...) تحت کنترل اسرائیل باقی بماند. نمی‌توان نام آن را دولت گذاشت! آن‌هایی که با تعلیق شرایط، با قرارداد اسلو مخالفت می‌کنند - در عمل - اسرائیلی‌ها هستند.

فلسطینی‌ها شکیبایی بی اندازه‌ای از خود نشان داده‌اند. آنان بهای گزافی در راه صلح و استقلالی پرداختند که هفت سال است وعده‌اش را به آن‌ها داده‌اند. این یک معجزه است که آنان پیش از این شورش نکردند. اما، باید جهان بدانند که تحقیر نیز اندازه‌ای دارد. حتی اگر ما تا آخرین نفر هم از بین برویم، صلحی را که میان اربابان و بردگان بسته شود، هرگز نخواهیم پذیرفت. اسرائیلی‌ها اربابان ما نیستند و ما نیز برده آنان نیستیم. آنها می‌توانند تصور کنند که از ما برترند، اما نباید فراموش کنند که مشروعیت‌شان در دستان ماست. این قربانی است که مشروعیت خواهد بخشید. آن هم به شرطی که قربانی آزاد و مستقل باشد تا بتواند ببخشد.

توضیح مترجم:

* چندی پس از انجام این مصاحبه، محمود درویش شعری با عنوان «محمد» برای محمدالدوره کودک فلسطینی که در آغوش پدرش در غزه با تیر سربازان اسرائیلی کشته شد، سرود. می‌توانید متن این شعر را که تراب حق شناس به فارسی برگردانده است، در نشانی زیر بخوانید:

<http://www.peykarandesh.org/old/felestin/fel.pdf/f07.pdf>

* اشاره به ایهود باراک نخست وزیر وقت اسرائیل است. او در ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰، به آریل شارون رهبر دست راستی و نخست‌وزیر بعدی اسرائیل اجازه داد تا از صحن مسجد در بیت‌المقدس شرقی بازدید کند. این بازدید خشم فلسطینی‌ها را برانگیخت و نقطه آغازی شد برای انتفاضه دوم که به انتفاضه الاقصی موسوم شد. در مذاکرات کمپ دیوید میان یاسر عرفات و باراک و کلینتون، رفتار هیئت اسرائیلی به‌رهبری باراک آن را با شکست مواجه ساخت.

سرمایه ثابت و ...

اما همان‌طور که برخی از حیوانات هم‌چون برخی از میمون‌ها به تدریج آموختند که برای شکستن گردوها می‌توان از سنگ استفاده کرد، و یا برخی از پرندگان دریافتند که برای بیرون آوردن کرم‌ها از سوراخ‌های درختان می‌توان حاشیه برگ‌های خاردار را با نوک از برگ جدا ساخت و به‌مثابه ابزار مورد استفاده قرار داد، انسان نیز به تدریج در روند تکامل خود کوشید آن‌چه را که در طبیعت وجود داشت، به‌ابزار کار خود بدل سازد. به‌این ترتیب هر اندازه انسان از درجه تکامل پیش‌تری برخوردار گشت، به‌همان نسبت نیز توانست به کمیت و کیفیت ابزار کار خود بیش‌تر بی‌افزاید

از سوی دیگر می‌دانیم سرمایه‌ای که در روند تولید وارد می‌شود، از دو بخش سرمایه ثابت *konstantes Kapital* و سرمایه متغیر *Variables Kapital* تشکیل گشته است. مارکس «آن بخش از سرمایه را که به‌وسائل تولید، یعنی به مواد خام، مواد کمکی و وسائل کار تبدیل می‌شود، مقدار ارزشی خود را در پروسه‌ی تولید تغییر نمی‌دهد» (۱) سرمایه ثابت نامیده است. «در عوض آن بخش از سرمایه که به‌نیروی کار منتقل می‌شود، ارزش خود را در روند تولید تغییر می‌دهد. [این

بخش] معادل خود و هم‌چنین مازادی، یعنی اضافه‌ارزشی را بازتولید می‌کند که تغییرپذیر است و می‌تواند کوچک‌تر و یا بزرگ‌تر شود. این بخش از سرمایه از یک مقدار ثابت دائماً به مقدار تغییر‌یابنده‌ای بدل می‌گردد. به‌همین دلیل هم من آن را سرمایه متغیر می‌نامم.» (۲) با توجه به این تعاریف، باید نتیجه گرفت که سرمایه مولد *produktives Kapital* همیشه تشکیل شده است از دو بخش سرمایه ثابت و سرمایه متغیر که نسبت آن دو به هم به‌مثابه جزئی از کل سرمایه دائماً در حال تغییر است. اگر کل سرمایه مولد را ۱۰۰ واحد حساب کنیم، در یک حالت مجازی *fiktiv* مقدار سرمایه ثابت می‌تواند ۱ واحد و مقدار سرمایه متغیر ۹۹ واحد باشد و در حالت مجازی دیگری می‌توان مقدار سرمایه ثابت را ۹۹ واحد و مقدار سرمایه متغیر را ۱ واحد تصور کرد. به‌طور کلی می‌توان نتیجه گرفت که با انکشاف مناسبات سرمایه‌داری، دائماً از مقدار سرمایه متغیر به‌مثابه جزئی از سرمایه مولد کاسته می‌شود و در عوض به مقدار سرمایه ثابت افزوده می‌گردد، یعنی ترکیب درونی سرمایه در نتیجه چنین تکاملی دائماً دپار دگرگونی می‌شود.

و چون بنا بر برداشت مارکس بارآوری نرخ سود *Proftrate* بر مبنای فرمول سرمایه متغیر تقسیم بر کل سرمایه مولد (سرمایه متغیر + سرمایه ثابت) تعیین می‌شود، بنابراین هر اندازه نسبت سرمایه متغیر نسبت به مقدار سرمایه ثابت کوچک‌تر شود، در نتیجه از مقدار نرخ سود کاسته می‌گردد و زمانی که مقدار سرمایه متغیر تمایل به صفر یابد، دیگر سودآوری سرمایه ممکن نخواهد بود و می‌توان گفت که در نتیجه چنین تحوّل، سرمایه خود زمینه اجتماعی نابودی خود را هموار خواهد ساخت، نکته‌ای که مارکس آن را در جلد سوم سرمایه در بخش «قانون گرایش نزولی نرخ سود» مورد بررسی قرار داده است. (۳)

ترکیب سرمایه ثابت

همان‌طور که دیدیم، سرمایه ثابت، سرمایه‌ای است که از چند بخش تشکیل می‌شود که هر یک از آنان در روند تولید نقش معینی را بر عهده دارد.

بخشی از این سرمایه را زمین‌ها و ساختمان‌هایی که در آن‌ها تولید می‌شود، تشکیل می‌دهند، یعنی سرمایه‌ای که برای خرید زمین و ساختن ساختمان‌ها پرداخت می‌شود. ممکن است به‌خاطر کمبود زمین، به ارزش آن افزوده شود، اما ساختمان‌ها به‌خاطر فرسودگی و استهلاک به تدریج بخشی از ارزش خود را از دست می‌دهند. در آلمان هر کارخانه‌داری می‌تواند سرمایه‌ای را که در این زمینه به کار انداخته است، طی ۵۰ سال از مالیاتی که به‌دولت می‌پردازد، کم کند. به‌عبارت دیگر این سرمایه طی ۵۰ سال باید به‌طور کامل مستهلک شود. در نهایت می‌توان نتیجه گرفت که این بخش از سرمایه از بین نمی‌رود و بلکه شکل خود را تغییر می‌دهد، بدون آن که ارزش نهفته در آن کم و یا زیاد شود.

بخش دیگری از سرمایه ثابت را ابزارهای کار تشکیل می‌دهند که عبارتند از ماشین‌های تولیدی، ابزارهای معمولی و غیره. سرمایه‌دار برای خرید این ابزارها پولی پرداخته است که ارزش سرمایه‌ای نهفته در این ابزارها را نمودار می‌سازد. این ابزارها نیز چون در روند تولید مورد استفاده می‌گیرند، به تدریج فرسوده می‌شوند و در نتیجه بخشی از ارزش خود را از دست می‌دهند. ارزشی که در یک دوران تولید از بین می‌رود، به ارزش اولیه کالاهائی که تولید شده‌اند، افزوده می‌گردد. در این وضعیت نیز ارزش نهفته در ابزارهای تولید از بین نمی‌رود و بلکه تغییر شکل می‌دهد.

بخش دیگری از سرمایه ثابت را مواد خام یا نیمه‌ساخته تشکیل می‌دهند که سرمایه‌دار برای خرید آن‌ها بخشی از سرمایه خود را مصرف می‌کند. این مواد در روند تولید تغییر شکل می‌دهند و در نتیجه ارزشی که در آن‌ها نهفته شده بود، به کالاهای جدیدی که از آن مواد خام و نیمه‌ساخته تولید شده‌اند، انتقال می‌یابد.

البته آن‌چه برشمردیم، کامل نیست، زیرا سرمایه ثابت از بخش‌های دیگری نیز تشکیل می‌شود که مارکس آن‌ها را «مواد کمکی و وسائل کار» نامیده است. ارزش نهفته در این بخش‌ها نیز در پایان روند گردش تولید به کالاهای فرآورده‌های نو منتقل می‌شود،

یک چنین جامعه‌ای از سطح رشد بیش‌تری برخوردارند. بنابراین می‌توان گفت که نیروهای مولد Produktivkräfte موجود در هر جامعه‌ای در رابطه مستقیم با توانائی تولید اجتماعی قرار دارند. بر این اساس، نیروهای مولد از وحدت و مسائل کار و انسان تشکیل می‌شود. در این میان، هر چند مسائل کار توسط انسان‌هایی که در یک جامعه می‌زند، ساخته می‌شوند تا بتوانند با به‌کارگیری آن‌ها روند تولید را برای برآورده ساختن نیازهای فردی و اجتماعی خود آغاز کنند، اما همین امر سبب می‌شود تا انسان‌ها از دانش، استعداد، بارآوری و تجربیات تولیدی معینی برخوردار شوند. پس نیروهای مولده مناسباتی را که میان انسان‌هایی که در یک جامعه زندگی می‌کنند و ابزارها و نیروهای که در آن جامعه وجود دارند، هم‌چنین چگونگی تکامل و انکشاف همین نیروها را نمودار می‌سازند، زیرا انسان‌ها با ابزار کار بر طبیعت تأثیر می‌نهد تا بتوانند خصوصیات مکانیکی، فیزیکی و شیمیائی نهفته در طبیعت را در خدمت خود گیرند. هر اندازه ابزار کار پیشرفته‌تری در اختیار یک جامعه قرار داشته باشد، به‌همان نسبت نیز انسان‌هایی که در آن جامعه می‌زند، از توانائی بیش‌تری در مهار نیروهای طبیعی به‌سود خود بهره‌مند خواهند بود و با در خدمت گرفتن آن نیروهای طبیعی می‌توانند به رفاء فردی و اجتماعی بالاتری دست یابند.

روشن است که انسان‌ها بخش تعیین‌کننده و اصلی نیروهای مولد را تشکیل می‌دهند، زیرا بدون نیروی کار انسانی حتی بهترین و خودکارترین ابزار ساده و پیچیده کار نمی‌توانند مورد استفاده قرار گیرند. به‌همین دلیل نیز هر اندازه سطح فرهنگ، دانش، آموزش و پرورش در یک جامعه بالا باشد، به‌همان نسبت نیز نیروی مولده انسانی از بارآوری تولیدی بیش‌تری برخوردار خواهد بود. این بی‌دلیل نیست که آلمان به‌خاطر برخورداری از سیستم آموزش و پرورش ویژه‌ای که در نیمه دوم سده نوزدهم اختراع کرد، توانست از نیروی کار فکری، بدنی و فن‌آوری بسیار پیشرفته‌ای بهره‌مند شود. آلمانی‌ها سطح پیشرفته دانش، فن‌آوری و سیستم آموزش و پرورش خود را شالوده اصلی ثروت و رفاء اجتماعی خویش می‌دانند. این بینش با نگرش مارکس در انطباق قرار دارد که برای انسان به‌مثابه نیروی مولد نقشی تعیین‌کننده در روند تولید و هم‌چنین نقشی تاریخ‌ساز و انقلابی در تکامل اجتماعی قائل بود، زیرا انسان از یک‌سو سازنده ابزارهای کار نوین است و از سوی دیگر با بکارگیری آن ابزار می‌کوشد بر طبیعتی که در محدوده آن می‌زید، تأثیر نهد و آن را دگرگون سازد. انسان با تغییر محیط زیست خود در عین حال خود را نیز دگرگون می‌نماید و همین امر نقش انقلابی انسان را در تاریخ آشکار می‌سازد. بدون دگرگونی ابزارهای کار، نمی‌توان مناسبات تولیدی را دگرگون ساخت و زمینه را برای فراروی از یک شیوه تولید و پانهادن به شیوه تولید دیگری آماده ساخت. بنابراین، برای آن که بتوان دوران‌های متفاوت تاریخی را از هم تمیز داد و به تفاوت‌های آنان پی برد. «توفیر دوران‌های تاریخی در آن نیست که چه چیزی ساخته می‌شود، بلکه چگونه و با چه وسائل کاری آن چیز ساخته می‌شود. وسائل کار نه فقط درجه سنج تکامل نیروی کار انسانی‌اند، بلکه در عین حال نشان‌دهنده آن مناسبات اجتماعی‌اند که در آن کار می‌شود.» (۱۰)

بارآوری کار

نیروی مولده کار انسانی در رابطه مستقیم با ابزار و یا وسائل کار قرار دارد و به‌همین دلیل نیز بارآوری کار Arbeitsproduktivität را فقط می‌توان به‌مثابه تأثیر سودمند کار اجتماعی در روند تولید سنجید و نمودار ساخت. به‌همین دلیل نیز بنا بر برداشت مارکس، «اشکال اجتماعی تولید هر چه باشند، کارگر و وسائل تولید همیشه عامل تعیین‌کننده خواهند ماند.» (۱۱) روشن است که بارآوری کار در همه شیوه‌های تولید وابسته به‌درجه دانش، آگاهی فنی، فن‌آوری و دیگر عوامل اقتصادی - اجتماعی است. «نیروی مولده کار توسط وضعیت‌های بسیار متفاوت و از آن جمله به‌وسیله میانگین مهارت کارگران، درجه تکامل دانش و استفاده از تکنولوژی ناشی از آن، هم‌آمیزی اجتماعی روندهای تولیدی، حجم و استعداد تأثیرگذاری و مسائل تولید و به‌وسیله مناسبات طبیعی تعیین می‌شود.» (۱۲) حتی

یعنی این ارزش از بین نمی‌رود و در روند گردش تولید، یعنی روند انتقال، به‌ارزش آن‌ها نیز چیزی افزوده نمی‌گردد. و چون ارزش نهفته در همه اجزاء سرمایه ثابت، بدون تغییر می‌ماند، مارکس این بخش از سرمایه‌ای را که پیش‌خرج می‌شود تا بتوان به‌روند گردش تولید پا نهاد، سرمایه ثابت نامیده است. سرمایه ثابت خود سرچشمه اضافه ارزش نیست، لیکن زیرپایه روند تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، زیرا سرمایه متغیر، یعنی آن بخش از سرمایه که صرف خرید نیروی کار انسانی می‌شود، همان‌طور که در پیش‌دیدیم، بدون سرمایه ثابت نمی‌تواند به‌خودی خود و به‌تنهایی موجب آفرینش اضافه‌ارزش گردد.

وسائل تولید و ابزار کار

بنا بر برداشت مارکس، وسائل تولید Produktionsmittel تشکیل می‌شود از وسیله کار Arbeitsmittel و شئی کار Arbeitsgegenstand (۴). به‌عبارت دیگر، وسیله کار همه اشیائی را در بر می‌گیرد که انسان به‌کمک آن‌ها می‌تواند بر ماده یا موضوع کار تأثیر نهد، یعنی می‌تواند آن‌ها را هدفمند و به‌گونه‌ای که خواهان آن است، تغییر دهد. شئی کار نیز از مواد خام، مواد نیم‌ساخته، مواد کمکی و ... تشکیل می‌شود. به‌این ترتیب وسیله کار همیشه بخشی از وسائل تولید خواهد بود. بنابراین، «هرگاه ارزش مصرفی به‌مثابه فرآورده‌ای از روند تولید برآید، تمامی ارزش‌های مصرفی که فرآورده روندهای تولید پیشین بوده‌اند، به‌مثابه وسائل تولید در [ارزش مصرف جدید] داخل شده‌اند.» (۵)

به‌این ترتیب وسیله کار می‌تواند از اشیاء ساده هم‌چون آچار، گازانبر، چکش و ... یا ابزارهای پیچیده‌ای هم‌چون ماشین‌های تولیدی مکانیکی و برقی تشکیل شود. همان‌طور که روند تولید بدون شئی کار، یعنی مواد خام و ... نمی‌تواند آغاز شود، بدون وسائل کار نیز آغاز این روند ممکن نیست. به‌همین دلیل نیز مارکس در جلد نخست «سرمایه» وسائل کار را «استخوان و سیستم عضلاتی تولید» نامیده است (۶). دیگر آن که بنا بر برداشت مارکس «وسیله کار عبارت از چیز و یا مجموعه‌ای از چیزها است که کارگر بین خود و شئی کار قرار می‌دهد که در خدمت هدایت فعالیت او بر آن شئی قرار دارند.» (۷)

در گذشته تئوریسین‌های «سوسیالیسم واقعاً موجود» از این تعریف مارکس فراتر رفته، زمین و ساختمان انبارهایی را که در آن‌ها مواد خام و مواد نیم‌ساخته نگهداری می‌شوند، هم‌چنین بشکه‌ها، جعبه‌ها و حتی ماشین‌ها، و کامیون‌هایی که برای حمل این مواد لازمند، را نیز جزئی از ابزار کار دانستند و حتی از این هم پا فراتر نهادند و مدعی شدند که حتی ساختمان کارخانه‌ها، راه‌ها، سیستم‌های لوله‌کشی که توسط آن‌ها مواد خام مایه حمل می‌شوند، کانال‌ها و حتی شبکه‌های برق نیز بخشی از وسیله کار را تشکیل می‌دهند، زیرا بدون آن‌ها امکان آغاز روند کار ممکن نیست. به‌عبارت دیگر، بخشی از آنچه که امروزه زیرساخت Infrastruktur نامیده می‌شود که دارای کارکردهای چندگانه است، بنا بر برداشت تئوریسین‌های «سوسیالیسم واقعاً موجود» به بخشی از وسیله کار بدل گشته بودند (۸). اما همان‌طور که دیدیم، مارکس برخلاف این تئوریسین‌ها، پدیده‌های زیرساختی را جزئی از وسیله و نه وسیله کار دانسته بود.

در هر حال، با بررسی وسائل کاری که در هر جامعه‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرند، می‌توان به‌درجه تکامل اقتصادی و اجتماعی آن جامعه بهتر پی برد. مارکس در همین رابطه در اثر خود «فقر فلسفه» یادآور شد که «مناسبات اجتماعی در رابطه تنگاتنگی با نیروهای مولده قرار دارند. انسان‌ها با کسب نیروهای مولده نو شیوه تولید خود را تغییر می‌دهند و با تغییر شیوه تولید، شیوه‌ای را که بر مبنای آن هزینه زندگی خود را به‌دست می‌آورند، تمامی مناسبات اجتماعی خود را دگرگون می‌سازند. آسیاب دستی جامعه‌ای با اربابان فئودال، آسیاب بخاری جامعه‌ای با سرمایه‌داران صنعتی را می‌تاباند.» (۹)

نیروهای مولد

هر اندازه جامعه‌ای بتواند نیروهای طبیعی را هر چه بیش‌تر مهار کند و در خدمت خود گیرد، به‌همان نسبت نیز نیروهای تولیدی در

در این رابطه باید به یاد داشت که انگلستان و فرانسه، به ویژه انگلستان، به عنوان کشورهای سرمایه‌داری در آن‌ها زودتر از آلمان استقرار یافته و رشد کرده بود، پیشاپیش بر بخش‌های بزرگی از آسیا و آفریقا تسلط یافته، آن‌ها را به مستعمرات خود تبدیل کرده بودند و از این طریق به بازارهای جدید برای فروش کالاهای خود از یک سو و از سوی دیگر منابع ارزان و چه بسا رایگان مواد خام برای صنایع خود دست یافته بودند. آلمان به عنوان کشوری که سرمایه‌داری در آن دیرتر مستقر شده ولی در زمانی کوتاه رشدی چشم‌گیر کرده بود، اکنون سهم بیش‌تری را از بازار جهانی که به طور عمده تحت تسلط انگلستان و فرانسه قرار داشت، طلب می‌کرد و برای تأمین نیازهای روز افزون‌اش به مواد خام، که منابع عمده‌ی آن به صورت مستعمره تحت سلطه‌ی انگلستان و فرانسه قرار داشتند، سهم بیش‌تری می‌خواست. طبیعتاً بورژوازی انگلستان و فرانسه حاضر نبودند از راه‌های صلح‌آمیز به این خواست و تغییر در توازن قوا تن دهند.

احزاب سوسیالیستی و جنبش کارگری در کشورهای که در جنگ اول جهانی درگیر شدند، تا آن زمان از این پرنسیب حرکت می‌کردند که میان منافع پروتاریای کشورهای مختلف تضاد و تناقضی وجود ندارد که موجب رو در رو قرار گرفتن آنان با یک دیگر و در نهایت جنگیدن با هم شود. بلکه هر جنگی فقط می‌تواند به سود بورژوازی و به زیان زحمتکشان و توده‌ی مردم هر کشوری باشد. از این رو نزد آنان تنها سیاست درست، مخالفت با جنگ، دفاع از صلح و مبارزه برای آن و دفاع و پشتیبانی از هر فعالیت و مبارزه‌ی استقلال طلبانه‌ی مستعمرات و نیمه مستعمرات بود.

ولی در آستانه‌ی جنگ اول جهانی احزاب سوسیالیستی آلمان، انگلستان و فرانسه به این دکترین درست پشت کردند و هر یک به پشتیبانی از بورژوازی خود و به زیان کارگران، زحمتکشان و توده‌ی مردم خود و کشورهای درگیر در جنگ که در نهایت چون همیشه سنگینی بار جنگ و محرومیت‌ها و ویرانی‌های آن بر گرده‌ی آنان می‌باشد و هزینه‌ی آن را باید بپردازند، برخاستند. دلیل و زمینه‌ی این تغییر چه بود؟ **دکترین رفورمیسم**.

باید توجه داشت که دکترین رفورمیسم رأی مردم و پارلمان را برای تغییر و دگرگونی ریشه‌ای و بنیادی جامعه و بنا بر این، دگرگونی پایه‌ای در نظام اقتصادی اجتماعی و مناسبات تولیدی، به مثابه **تنها وسیله مجاز** می‌شمارد. به همین دلیل برنشتاین می‌گفت که هر فعالیت و سیاست حزب باید با توجه به هدف «به دست آوردن اکثریت در پارلمان» تدوین شود.

حال پرسش این است که چگونه می‌توان رأی اکثریت مردم را بدست آورد؟ پاسخ: از این طریق که حزب برنامه و فعالیت سیاسی خود را طوری تنظیم کند که اکثریتی از رأی دهندگان آن برنامه را در جهت تحقق خواست‌ها، منافع و آرزوهای خود بیندارد و به آن رأی دهند.

در نگاه نخست این وسیله بسیار منطقی و دمکراتیک می‌نماید. ولی یک اشکال کوچک و ناچیز در آن نهفته است. مسئله این است که خواست‌ها و آرزوهای آن اکثریت را چه چیزی تعیین می‌کند؟ آیا اکثریت‌های متفاوت و متغیر در نظام‌های سیاسی اجتماعی بورژوازی و در نظامی که تولید کالایی فراگیر بر آن مسلط است، سرمایه‌داری پیشرفته، قادر به تشخیص منافع واقعی خود می‌باشند؟ آیا ابزار و وسایل این شناخت را در اختیار دارند؟ آیا بر مکانیسم‌های عملکرد اقتصاد سرمایه‌داری واقفند؟ الخ. علاوه بر پاسخ‌های تئوریک و نظری پاسخ عملی و تجربی که تاریخ در دو سه قرن گذشته به این پرسش‌ها داده، این است که در اغلب موارد و در موارد سرنوشت ساز و تعیین کننده پاسخ منفی بوده است. و این امر بدون دلیل نیست.

در جامعه‌ای که تولید کالایی در آن فراگیر شده است - سرمایه‌داری پیشرفته - بر خلاف جامعه‌های پیشین برده‌داری و فئودالی، مناسبات تولیدی و اجتماعی مشخص و هویدا نیست چون در درجه‌ی انتزاع بسیار بالاتری قرار دارد و با رشد و گسترش سرمایه‌داری این درجه‌ی انتزاع نیز همواره به سطح بالاتری ارتقا می‌یابد.

در جوامع پیشین، مناسبات میان تولید کنندگان مستقیم - برده‌ها، دهقانان، پیشه‌وران و غیره با طبقات حاکم، برده‌داران، فئودال‌ها

برخی بر این باورند که عامل اخلاق در ارتقاء و یا کاهش بارآوری کار نیز نقشی مهم بازی می‌کند. در جامعه‌ای که احساس مسئولیت فردی و اجتماعی اندک باشد، کارگران و دیگر شاغلین از انجام کارهای خود طفره می‌روند و یا آن که کارشان از کیفیت خوبی برخوردار نخواهد بود. یکی از عوامل موفقیت آلمانی‌ها همین احساس مسئولیت فردی و اجتماعی است. به همین دلیل نیز کیفیت کالاهایی که در این کشور ساخته می‌شوند، در سطح بسیار بالایی قرار دارند و تولید کنندگان آلمانی می‌توانند کالاهای خود را به‌خاطر بالا بودن کیفیت آن‌ها به‌بهرائی گزاف به بازار جهانی عرضه کنند، به طوری که در تولید برخی از ماشین‌های تولیدی تراش و ...، در بازار جهانی برقیب هستند.

بارآوری کار وابسته است به سیستم آموزش و پرورش. هر اندازه سطح دانش و فن آوری در یک کشور بالاتر باشد، در تناسب با آن، سیستم آموزش و پرورش بهتر است و می‌تواند در تربیت و پرورش کارشناسان و کارگران ماهر از کارآئی بیش‌تری برخوردار شود. بنابراین می‌توان گفت که بارآوری کار بدون بکارگیری روش‌های نوین تولید، بدون استانداردهای تولیدی، بدون پرورش متخصصان و بدون آموزش روحیه همکاری و تعاون در روند تولید، بدون ارتقاء سطح دانش در جامعه و ایجاد رابطه متقابل میان نهادهای دانشگاهی با نهادهای تولیدی و بدون بکارگیری فن آوری‌های نوین غیرممکن خواهد بود.

خلاصه آن که در تولید سرمایه‌داری بارآوری کار نقشی تعیین کننده در تعیین تناسب ارگانیک کار، یعنی نسبتی که می‌تواند میان کار لازم و کار اضافی برقرار شود، بازی می‌کند. هر اندازه بارآوری کار بالاتر باشد، به همان نسبت نیز از سهم کار لازم نسبت به کار اضافی کاسته می‌گردد، یعنی سهم کار اضافی که موجب تولید اضافه‌ارزش می‌گردد، بیش‌تر می‌شود.

هم چنین بدون ارتقاء مداوم بارآوری کار که زمینه رهایی انسان از کار اجباری را فراهم می‌سازد، سوسیالیسم هیچ‌گاه نخواهد توانست به پدیده‌های تاریخی بدل گردد.

بازمانده در شماره آینده

پانوشته‌ها:

- ۱- مجموعه آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی، چاپ آلمان شرقی، جلد ۲۳ که دربرگیرنده بخش نخست «سرمایه» است، صفحه ۲۲۳
- ۲- همان‌جا، صفحه ۲۲۴
- ۳- مجموعه آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی، جلد ۲۵، صفحات ۲۴۲-۲۴۱
- ۴- مجموعه آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۱۹۶
- ۵- همان‌جا، همان صفحه
- ۶- همان‌جا، صفحه ۱۹۴
- ۷- همان‌جا، همان صفحه
- ۸- رجوع شود به جلد نخست Ökonomisches Lexikon «فرهنگ اقتصادی»، چاپ آلمان شرقی، سال ۱۹۶۶، صفحه ۱۵۱
- ۹- مجموعه آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی، جلد ۴، صفحه ۱۳۰
- ۱۰- مجموعه آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی، جلد ۲۳، صفحات ۱۹۵-۱۹۴
- ۱۱- مجموعه آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی، جلد ۲۴، صفحه ۴۲
- ۱۲- مجموعه آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۵۴

رفورم، رفورمیسم ...

هر چند در مرامنامه، برنامه‌ی سیاسی، شعارها و اهداف حزب به طور صوری تغییری روی نداد، ولی نظرات برنشتاین و شرکا بر سیاست و فعالیت عملی حزب حاکم شد، تا بدان جا که در سال ۱۹۱۴ در آستانه‌ی جنگ جهانی اول، فراکسیون حزب سوسیال دمکرات آلمان، حزبی که از نظر مرامی تا آن زمان مبلغ صلح و مخالف هر نوع جنگی بود، به استثنای چند نفر، به تأمین اعتبار مالی برای تدارک و هزینه‌ی جنگ رأی داد. باید به خاطر داشت که تا آن زمان در جنبش کارگری و سوسیالیستی به جنگ به مثابه حربه‌ای نگریده می‌شد که بورژوازی هر کشور سرمایه‌داری پیشرفته برای تأمین منافع و نیازهای خود در برابر بورژوازی کشورهای دیگر از آن استفاده می‌کرد: حفظ بازار ملی برای کالاهای خویش و بیرون نگاه داشتن رقبا از آن، حفظ منابع مواد خام و بدست آوردن منابع جدید برای تأمین نیازهای رو به گسترش صنایع و گسترش سهم خود از بازار جهانی و مانند آن.

صورت مناسبات میان اشیاء نمایانده می‌شود. اشیاء علاوه بر خواص مصرفی‌شان، یعنی رفع یکی از نیازهای آدمی، در ذهن افراد خصوصی می‌یابند که در واقع فاقد آن می‌باشند. این امر یعنی شیء‌وارگی در تولید کالایی پیشرفته پرده‌ای از ابهام و راز بر روی مناسبات واقعی میان انسان‌ها می‌کشد و مانع از آن می‌شود که آدمیان مناسبات اقتصادی و اجتماعی را بدان‌گونه که در واقع هست و تمامی پی‌آمدهای آن را- تقسیم کار اجتماعی، تقسیم جامعه به طبقات حاکم و تحت سلطه، نیروی کار کارگر به مثابه منبع تولید ارزش اضافی، استثمار کارگر، تبدیل نیروی کار کارگر به کالا، الخ، دریابند.

مقولات اقتصادی و اجتماعی دیگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری مانند مقوله‌ی بازار، پول، بت‌وارگی کالا و غیره نیز که در سرمایه‌داری پیشرفته به درجه‌ای بالا از انتزاع ارتقا یافته‌اند، همگی به پرده پوشی مناسبات اقتصادی و اجتماعی و وارونه جلوه دادن آن‌ها در ذهن آدمیان کمک می‌کنند. به این واقعیت‌ها باید نقش ایدئولوژی را نیز افزود. اگر این حکم درست باشد که افکار حاکم بر جامعه افکار طبقه‌ی حاکم است، پس افکار حاکم بر جامعه سرمایه‌داری افکار طبقه‌ی حاکم یعنی افکار طبقه‌ی بورژوازی است. تا زمانی که بورژوازی هنوز قادر باشد نیروهای مولد را رشد دهد و بحران‌های دوره‌ای و ذاتی سرمایه‌داری را از سر بگذراند، **منافع بورژوازی به صورت منافع عام تمامی جامعه جلوه می‌کند.** باید توجه داشت که دگرگونی‌های اجتماعی بر اساس اخلاقیات، که خود انعکاسی از نیازهای مناسبات اقتصادی و اجتماعی می‌باشند و با تغییر آن‌ها، تغییر می‌کنند، بوقوع نمی‌پیوندند، بلکه به دلیل ضرورت‌ها دگرگون می‌شوند- ضرورت‌های اقتصادی. هنگامی که مناسبات اقتصادی و شیوه‌ی تولید و باز تولید حاکم دیگر قادر به رفع نیازهای آدمیان نباشد و بورژوازی نتواند نیروهای مولده را بیش‌تر رشد دهد و تضاد میان کار اجتماعی شده و تصاحب خصوصی صاحبان سرمایه و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید به سطحی تحمل‌ناپذیر رسیده باشد و خود زندگی دچار اختلال گردد آن گاه است که لحظه‌ی واقعی دگرگونی‌های عظیم اقتصادی اجتماعی فرامی‌رسد. البته باید خاطر نشان کرد که این امر به صورت مکانیکی یعنی خود به خودی، گریزناپذیر، چه بخواهی چه نخواهی، مانند قطعات ساعتی که کوک شده باشد و بالاجبار منطبق با قوانین حرکت مکانیکی حرکت می‌کند، نیست، بلکه مانند هر مورد دیگری در تاریخ در این جا نیز «انسان‌ها خود سازندگان تاریخ خویش‌اند» و بدون عمل انسان‌ها که اراده بر انجام آن می‌گیرند بوقوع نخواهد پیوست.

بنا بر آن چه ضرورتاً به اختصار گفته شد این که در دمکراسی‌های بورژوازی هر فردی که از نظر قانونی بالغ است و حق رأی دارد و بنا بر این، این اکثریت مردم‌اند که خود سرنوشت خویش و جامعه را تعیین می‌کنند به هیچ وجه به این معنا نیست که آن اکثریت هر بار که به پای صندوق رأی می‌رود در واقع می‌داند منافع آتی، کوتاه مدت و دراز مدت‌اش چیست و ابزار شناخت منافع واقعی خود و جامعه را در اختیار دارد و قادر به چنین تشخیصی است. در رد این نظر می‌توان مثال‌های بی شماری از تاریخ دمکراسی‌های غربی آورد. رأی به جمهوری اسلامی و رأی به ریاست جمهوری بوش برای بار دوم و آن چه امروزه در این جوامع می‌گذرد، تبدیل و تعویض حکومت‌ها و اکثریت‌های متفاوت، مثال‌های اخیر غیر قابل انکار برای نادرست بودن آن حکم است.

در واقع در ابتدای استقرار نظام‌های پارلمانی طبقات حاکم نیز دچار این توهم بودند. آنان نیز تصور می‌کردند که اگر تمام افراد بالغ حق رأی داشته باشند از آن جا که اکثریت را محرومان و کسانی که فاقد دارایی و مالکیت بر زمین و کارخانه و مانند آن‌ها می‌باشند تشکیل می‌دهند، طبیعتاً آنان علیه منافع بورژوازی و مالکان رأی خواهند داد و حکومتی را روی کار خواهند آورد که از خواست‌ها و منافع آنان دفاع کند. برای جلوگیری از روی دادن این حادثه‌ی «دهشتبار» اولاً حق رأی را منحصر به مردان کردند و تازه نه به همه‌ی مردان، بلکه فقط به بخش کوچکی از آنان که دارای شرایط خاصی بودند- داشتن ملک و دارایی و پرداخت حداقلی از مالیات و دیگر محدودیت‌ها. نه زنان حق رأی داشتند و نه کارگران و زحمتکشان و دیگر محرومان جامعه. آنان می‌بایست با مبارزاتی سخت

مشخص و آشکار بود. دامنه‌ی فعالیت تولیدی در آن جوامع هم از نظر جغرافیایی و هم از نظر کمیت و کیفیت تولیدات بسیار محدود بود. به دلیل سطح رشد ناچیز وسایل و تکنیک تولید و مراوده، نوع تولیدات محدود و مشخص بود و همواره تکرار می‌شد. مشخص و نمایان بودن مناسبات تولیدی، افراد جامعه را نیز به صورت موجوداتی مشخص در می‌آورد. جایگاه هر فردی در جامعه مشخص و پایدار بود. نَسَب خانوادگی تعیین کننده‌ی جایگاه اجتماعی فرد بود. فرد هنوز به صورت فرد تنها یعنی فرد انتزاعی در نیامده بود. هر فردی به صنف و رسته‌ای تعلق داشت. این گروه بندی‌ها هویت شخص را تعیین می‌کرد.

همراه با پیشرفت نیروهای مولده در جامعه‌ی فئودالی و گسترش مراوده از راه‌های دریایی و زمینی و در نتیجه گسترش بازار جهانی- کشف آمریکا- تولید کالایی که تا کنون به طور جنبی، فرعی و تصادفی انجام می‌گرفت نیز رشد کرد و همراه با رشد جمعیت، شهرها توسعه یافتند و با پیشرفت علم و تکنیک رفته رفته مراکز ثقل تولید از روستاهای فئودال نشین به شهرها منتقل شد.

حال، تولید کالایی و رشد آن از یک سو به کارگر و از سوی دیگر به سرمایه‌دار نیاز دارد. این وضعیت زمینه را برای جدا شدن دهقان از زمین و تبدیل وی به کارگر، یعنی فردی که جز نیروی کارش که مالک آن می‌باشد هیچ وسیله‌ی دیگری برای امرار معاش در اختیار ندارد، فراهم می‌آورد.

در فرایند تاریخی تکامل نیروهای مولد از جامعه‌ی برده‌داری به فئودالی و از فئودالی به سرمایه‌داری ماهیت کار نیز تغییر یافت. کار مشخص به کار مجرد ارتقا یافت. در جامعه‌های پیشین به دلیل درجه‌ی بسیار نازل تقسیم کار که خود نتیجه‌ی سطح بسیار نازل رشد نیروهای مولد بود، محصول کار تماماً به دست یک فرد یا تعداد بسیار کمی از افراد که اغلب از اعضای خانواده بودند تولید می‌شد. حتا در مانیفکتور که تقسیم کار در آن تا اندازه‌ای تکامل یافته‌تر بود، مراحل مختلف کار روی محصول به دست یک فرد یا افراد کمی انجام می‌شد. منبع ثروت را فیزیوکرات‌ها زمین و کار کشاورز و با رشد و گسترش مبادله و مراوده، مَناتریست‌ها، کار تجاری می‌انگاشتند. با رشد و گسترش تولید کالایی، یعنی تولید به منظور مبادله در بازار، در کنار طبیعت کار صرف نظر از شکل مشخص آن به صورت منبع ثروت درآمد و تثبیت شد.

در سرمایه‌داری پیشرفته به دلیل سطح بالای تکامل نیروهای مولد تقسیم کار اجتماعی بسیار گسترده‌تر از مناسبات تولیدی پیشین است و با رشد و تکامل نیروهای مولده هر چه بیش‌تر گسترش می‌یابد. محصول دیگر تماماً یا در بخش عمده‌ای از آن نتیجه‌ی کار یک فرد یا افراد محدودی نیست. چه بسا که قطعاتی از محصول تمام شده در کارگاه‌ها یا کارخانه‌های متفاوت تولید شده باشد و کارگاه یا کارخانه‌ای که آن کالا به صورت نهایی در آن تولید می‌شود، آن قطعات را همراه با قطعات تولید شده‌ی خود به بازار عرضه می‌کند. این امر حاکی از آن است که ثروت اجتماعی هر چه بیش‌تر فقط به صورت محصول کار، کار کلی که خصوصیات مشخص خود را از دست داده و از این رو خصوصیتی انتزاعی یافته است تولید می‌شود. برای کارگر تفاوتی نمی‌کند که چه کاری برای دریافت مزد انجام می‌دهد. همان طور که سرمایه نیز به سطحی بالاتر از انتزاع رسیده و نسبت به این که در کدام شاخه‌ای از تولید و در کجا به کار گرفته شود بی تفاوت است. بورس‌بازی بارزترین نشان این فرایند فزاینده‌ی انتزاع سرمایه است.

در تولید کالایی پیشرفته صاحبان کالاها، کالاهای خود را در بازار عرضه و با یک دیگر مبادله می‌کنند. ولی آن چه در بازار به صورت عینیت یافته مبادله می‌شود به مثابه کارهای سودمند متفاوت تولید کنندگان متفاوت جلوه گر نمی‌شود. بلکه در ظاهر این‌طور به نظر می‌رسد که آن چه مبادله می‌شود، نه کارهای متفاوت بلکه محصول آن کارهای متفاوت، یعنی اشیاء است. این امر آن چه را به واقع انجام می‌گیرد، یعنی مبادله‌ی کارهای سودمند انسان‌ها با یک دیگر، در ذهن مبادله کنندگان به صورت وارونه، یعنی به صورت خصوصیت ذاتی اشیاء، جلوه گر می‌سازد. مبادله‌ی کارها به صورت مبادله‌ی اشیاء جلوه گر می‌شود. در نتیجه مناسبات میان انسان‌ها به

نهادهای هسته‌ای ایران را زیر پوشش خود دارند و با نصب دوربین‌های کنترل و دستگاه‌های سنسور ذرات اورانیوم غنی‌شده، می‌دانند که توانائی هسته‌ای ایران چیست و در این تأسیسات چه کارهائی انجام می‌گیرند و فعالیت‌های هسته‌ای ایران دارای چه محتوا و کیفیتی‌اند. با این حال دیدیم که مخالفت شدید ایران با منافع منطقه‌ای آمریکا و اتحادیه اروپا در منطقه و به‌ویژه نفی موجودیت اسرائیل از سوی رهبران جمهوری اسلامی سبب شده است تا عضویت ایران در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نادیده انگاشته شود. آمریکا و متحدینش با تبلیغ این باور که جمهوری اسلامی در پی دستیابی به تکنولوژی اتمی است، می‌کوشند تحقق این احتمال را به‌مثابه خطری که بشریت را تهدید می‌کند، به افکار عمومی خود حقه کنند تا بتوانند با یک چنین جوسازی تأسیسات هسته‌ای را بمباران کنند و یا آن که ایران را وادار سازند که با دادن تعهدهای بین‌المللی برای همیشه از ادامه پروژه غنی‌سازی اورانیوم چشم‌پوشد.

هم‌چنین می‌دانیم که روسیه شوروی در هند چندین نیروگاه اتمی ساخت که هنوز نیز کار می‌کنند و دانشمندان هند توانستند با بهره‌گیری از تفاله سوخت این نیروگاه‌ها بمب اتمی تولید کنند و هند را که در شرایط "نه جنگ و نه صلح" با پاکستان به سر می‌برد، به یکی از کشورهای صاحب سلاح اتمی بدل سازند. دیگر آن که هند با داشتن چند نیروگاه هسته‌ای و تولید بمب‌های اتمی، عضو آژانس بین‌المللی انرژی سازمان ملل نیست و به‌همین دلیل تأسیسات اتمی این کشور از سوی هیچ نهاد بیگانه و یا بین‌المللی کنترل نمی‌شوند.

گفتنی است که ایالات متحده آمریکا نخست کوشید با تحریم‌های اقتصادی پاکستان و هند را به تعطیل پروژه‌های اتمی خود وادار سازد. اما پس از رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، اشغال افغانستان توسط آمریکا و متحدینش بدون هم‌کاری لجیستیک پاکستان ممکن نبود. در عین حال در همین سال‌ها هند در کنار چین به یکی از غول‌های اقتصادی بدل گشت و از نقطه‌نظر دستیابی به تکنولوژی مدرن در شرایطی است که محاصره و یا محدودیت‌های اقتصادی غرب نمی‌توانند این کشور را به پیروی از سیاست دلخواه غرب وادار سازند. دیگر آن که آمریکا برای مقابله با دولت چین که تا چند دهه دیگر به ابرقدرتی اقتصادی - نظامی بدل خواهد گشت، در پی اتحاد درازمدت با هند است و با توجه به همین امر، با آن که هند عضو آژانس بین‌المللی انرژی سازمان ملل نیست، اما دیدیم که نمایندگان کشورهای تأمین‌کننده هسته‌ای در روزهای گذشته در وین با طرح آمریکا در خصوص استثناء قائل شدن برای هند جهت دسترسی به بازارهای جهانی و تأمین نیازهای برق هسته‌ای خود موافقت کردند. به‌عبارت دیگر، کشورهای پیش‌رفته صنعتی پذیرفتند که مدرن‌ترین فرآورده‌های نیروگاه‌های هسته‌ای تولید برق را در اختیار هند بگذارند، به شرط آن که این کشور از آن تأسیسات برای تولید پلوتونیوم استفاده نکند و هم‌چنین تأسیسات هسته‌ای غیرنظامی خود را به روی بازرسان بین‌المللی باز کند و پای‌بند به عدم تکثیر فناوری غنی‌سازی اورانیوم باشد.

به‌این ترتیب می‌بینیم که هند توانست با در پیش گرفتن سیاستی که در وهله نخست منافع ملی این کشور را بازتاب می‌دهد، از یک سو غرب را مجبور سازد که این کشور را به‌مثابه قدرتی که دارای تسلیحات اتمی است به رسمیت بشناسند و از سوی دیگر بتواند مدرن‌ترین تأسیسات هسته‌ای را از آن‌ها خریداری کند. به‌عبارت دیگر، سیاست دولت هند که بر تشنج آفرینی منطقه‌ای استوار نیست، سبب دستیابی به چنین موفقیتی شد.

در عوض، حکومت جمهوری اسلامی با در پیش گرفتن سیاستی که تشنج آفرینی گوهر اصلی آن را تشکیل می‌دهد، نه فقط جامعه ایران را با تحریم‌های اقتصادی و علمی مواجه ساخته است، بلکه هم‌چنین تهدید حمله نظامی به تأسیسات هسته‌ای و دیگر صنایع بنیادی ایران از سوی آمریکا و یا اسرائیل را نیز برای افکار عمومی کشورهای غربی توجیه‌پذیر نموده است، امری که می‌تواند در کوتاه مدت حتی تمامیت ارضی و استقلال ایران را با تهدیدهای جدی مواجه سازد.

دمکراسی حاکم در هند راز کامیابی این کشور در تحقق منافع ملی خویش است، حال آن که در ایران با رژیم سر و کار داریم تمامیت‌خواه که جامعه را به‌خودی و غیرخودی تقسیم کرده است.

و طولانی این حق را بدست می‌آوردند. ولی تاریخ بارها نشان داده است که حتی اگر اکثریت رأی دهندگان را کارگران و محرومان جامعه تشکیل دهند آنان از حق رأی خود علیه نظام حاکم یعنی نظام بورژوازی هیچ استفاده‌ای نخواهند کرد. بلکه حتی آن جا که لازم باشد با فدا کردن جان خود از آن نظام دفاع خواهند کرد. دو جنگ جهانی بهترین شاهد این مدعا است. رفورمیسم به عنوان تنها شیوهی تغییر بنیادی جامعه سرمایه‌داری هیچ معنای دیگری جز در نهایت دفاع از بورژوازی و منافع سرمایه ندارد.

چپ «عاقیل» شده بسیار علاقمند است که از بلشویسم و سوسیالیسم واقعاً موجود انتقاد کند. ایرادی به این کار نیست. آن سیستم که خود را به جای آن چه مارکس تحت مقوله‌ی سوسیالیسم تصور می‌کرد جا می‌زد- و هر چه راجع به آینده گفته شود تا زمانی که تحقق نیافته است در حد حدس و تصور است- باید نقد شود و بزرگ‌ترین نقد را خود زندگی با زوال آن نظام از آن کرده است. ولی بدیل آن «سوسیالیسم واقعاً موجود»، هرگز سوسیال‌دمکراسی به شیوه‌ی سوسیال‌دمکراسی آلمان و دیگر احزاب سوسیالیست که از سوسیالیست بودنشان تنها عنوان و ادعایی پوچ و خالی باقی مانده است، نیست. احزابی که دیر زمانی است که در تمام جنایت‌ها و چپاول‌های بورژوازی سهم و شریک‌اند و خود را با احزاب رسمی بورژوازی در دفاع از کلیت نظام سرمایه‌داری و حفاظت از آن در رقابت می‌بینند و می‌کوشند به مردمان ثابت کنند که در دفاع از نظام سرمایه‌داری مدافع بهتری از احزاب رسمی بورژوازی می‌باشند.

حال، واقعیت این است که احزاب «سوسیالیست» مدافع رفورمیسم بارها در کشورهای اکثریت را به دست آورده و به حکومت رسیده‌اند. ولی به خلاف نظر برنشتاین که به دست آوردن اکثریت را در پارلمان به عنوان وسیله‌ی گذار به جامعه‌ی سوسیالیستی تبلیغ و ترویج و آن را به عنوان فعالیت و سیاست اساسی حزب تلقی می‌کرد، نه تنها گامی در این جهت برنداشته‌اند، بلکه در موضع حکومت هر چه بیش‌تر به تحکیم سلطه‌ی بورژوازی کمک کرده‌اند. حتی بیش از این، در سال‌های اخیر به بهانه‌ی پیامدهای گلبالیزاسیون بسیاری از دستاوردهای امنیت شغلی و بیمه‌های اجتماعی و سندیکایی را مورد حمله قرار داده، آن‌ها را ملغا کرده‌اند.

اخیرترین نمونه‌ی سرنوشت خط و مشی و سیاست حزبی که هدف خود را بدست آوردن آرای انتخاب‌کنندگان قرار می‌دهد احزاب «سبز» می‌باشند. احزابی که از درون جنبش ضد جنگ، ضد سرمایه‌داری، ضد امپریالیسم، ضد استابلیشمنت با رنگ‌آمیزی‌های سوسیالیستی و گویا برخوردار از آگاهی‌ای نو و تازه بیرون آمدند و با ادعای کاربرد راه و روش‌های تازه در سیاست با خصوصیات حزبی بکلی متفاوت از احزاب کنونی پا به صحنه‌ی سیاست گذاشتند، اکنون به احزابی کاملاً معمولی و بورژوازی استحاله یافته‌اند که در مجموع در زمینه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی همان سیاست‌هایی را دارند که احزاب دیگر.

در هر نظام اقتصادی - اجتماعی مسئله‌ی اصلی و اساسی مسئله‌ی مالکیت بر وسایل تولید است که شکل حقوقی مناسبات تولیدی را باز می‌نماید. در جامعه‌ی سرمایه‌داری این مسئله، مسئله‌ی مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است. هر حزب و سازمان و جریان اجتماعی که ادعای سوسیالیستی بودن دارد و از طرح و توضیح و تبیین گرایش سرمایه‌داری و جامعه‌ی بورژوازی به مرحله‌ای از رشد و تکامل که از بین بردن این شکل از مالکیت را بر وسایل تولید و جان‌نشین ساختن آن با مالکیت اجتماعی بر آن وسایل ضروری می‌سازد، سر باز زند یا از ابراز مخالفت و نقد به مالکیت خصوصی بورژوازی بر وسایل تولید خودداری کند و کار را به سکوت برگزار نماید، خصلتاً و ماهیتاً هیچ تفاوتی با دیگر احزاب و سازمان‌های بورژوازی ندارد. هر سیاست رفرمیستی مجبور است چنین روشی را اتخاذ نماید. پراتیک احزاب و تاریخ شاهد این ادعا است.

بازمانده در شماره آینده

تفاوت‌های پروژه ...

دیگر آن که ایران عضو آژانس بین‌المللی انرژی اتمی سازمان ملل متحد است و کارشناسان این آژانس، لااقل از ۲۰۰۴ به بعد، تمامی

کارل کائوتسکی

ژان پی یر فیلپه (۱) Jean-Pierre FILIU

راه به سوی قدرت

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

۵- نه انقلاب و نه قانونیت به هر قیمتی (۲)

«اما پرولتاریا در همه کشورهایی که دارای فرهنگ مدرن هستند، آن طبقه‌ای است که بیش از همه به خود و به امر خویش باور دارد. او در این زمینه نیازمند پناه بردن به وهم نیست؛ فقط کافی است که به تاریخ نسل پیشین بنگرد تا ببیند که چگونه لاینقطع در همه زمینه‌ها در حال پیش‌روی است؛ و فقط نیازمند آن است که تکامل کنونی را پی گیرد تا یقین کند که پیروزی حتمی است. به همین دلیل نیز نمی‌توان انتظار داشت که پرولتاریا در یکی از کشورهای که از تکامل عالی برخوردارند، صبوری و خویش‌داری خود را به آسانی از دست دهد و به سیاست ماجراجویانه بگراید. هم‌چنین هر اندازه سطح آموزش و بصیرت طبقه کارگر بالاتر و دولت دمکرات‌تر باشد، به همان نسبت نیز به ندرت باید در انتظار چنین [سیاستی] بود.»

«در عوض طبقات حاکم از یک چنین اطمینانی برخوردار نیستند. آن‌ها حس می‌کنند و می‌بینند که روز به روز ناتوان‌تر می‌گردند، آن‌ها دائماً عصبی‌تر و ترسو تر می‌شوند و در نتیجه [عکس‌العمل‌هایشان] غیرقابل پیش‌بینی می‌شوند. حالت روانی آن‌ها هر چه بیشتر به گونه‌ای می‌شود که باید منتظر حمله و هاری ناگهانی و یورش کاملاً کور علیه مخالفین شان بود تا بتوانند آن‌ها را بر زمین افکنند، آن‌هم بدون توجه به زخم‌هایی که به تمامی جامعه و خود می‌زنند و با درماندگی تخریبی همه‌جانبه را از خود بر جای می‌نهند.»

«وضعیت سیاسی پرولتاریا سبب می‌شود تا انتظار داشته باشیم تا آن‌جا که ممکن است، از بکارگیری «قانونیتی» که بدان اشاره کردیم، به مثابه یگانه روش استفاده کند. بیش از هر چیز حالت روانی طبقات حاکم خطر برهم خوردن یک چنین تلاشی را در بر دارد.»

«مردان سیاسی طبقات حاکم غالباً آرزومندند که یک چنین حمله هارگونه، تا آن‌جا که ممکن است، نه فقط به طبقات حاکم، بلکه به تمامی توده‌ها سرایت کند و پیش از آن که سوسیال دمکراسی نیرومندتر شود و در برابر آن به مقاومت پردازد، پایان یابد. این امر سبب خواهد گشت تا آن‌ها بتوانند پیروزی قطعی [پرولتاریا] را چند سالی به عقب اندازند. به همین دلیل نیز بورژوازی در این رابطه، یعنی هر گاه نتواند در چنین حالت هاری پرولتاریا را مغلوب کند، در نتیجه خود با تمام هستی (۱۰) خود بازی می‌کند، زیرا هر چه زودتر از پای در خواهد آمد و در عوض سوسیال‌دمکراتی هر چه زودتر به پیروزی دست خواهد یافت. اما بیش‌تر سیاستمداران طبقات حاکم خود را در حالت روانی‌ای می‌یابند که می‌پندارند چاره‌ای ندارند، مگر آن که همه چیز خود را بر روی یک کارت ورق بازی بگذارند. آن‌ها از ترس انقلاب، می‌خواهند جنگ داخلی را تحریک کنند.»

«بر عکس آن‌ها، سوسیال دمکراتی دلیلی ندارد که از چنین سیاست نومیدانه‌ای پیروی کند، او تمام دلایل را دارد که بکوشد هر گاه حمله هارگونه طبقات حاکم اجتناب‌ناپذیر گشت، تا آن‌جا که ممکن است، بروز آن را تا زمانی عقب اندازد که پرولتاریا از نیروی کافی برای درهم شکستن و مهار کردن آن تندباد که آخرین حمله هارگونه خواهد بود، برخوردار باشد و ویرانی‌ها و قربانیانی که سبب آن خواهد گشت را تا آن‌جا که ممکن است، اندک سازد.»

«به همین جهت نیز [پرولتاریا] باید با همه چیز که می‌توانند موجب تحریک طبقات حاکم گردند و بازمانده در صفحه ۶

شیخ خلافت بر فراز آمریکا جنب و جوش گروه‌های کوچک اسلامیت بازگردان به فارسی از بهروز عارفی

جورج دبلیو بوش، به مناسبت سخنرانی‌اش درباره «جنگ جهانی با تروریسم»، چندین بار از خطر تهدید ایجاد یک «خلافت» بزرگ اسلامی و تمامیت‌خواه در پهنای اروپا و آسیا سخن به میان آورد. نیکولا سارکوزی، رئیس جمهوری فرانسه نیز این ایده را تکرار کرد. با وجود این، تنها چند گروه کوچک اسلامیت نظیر حزب التحریر، با تکیه بر گذشته‌های پرچال، نیت ایجاد خلافت را دوباره مطرح می‌کنند. حزب التحریر در سال ۱۹۵۲ میلادی توسط یک شیخ فلسطینی پایه گذاشته شد.

روز ۱۱ اوت سال گذشته (۲۰۰۷)، شهر رام‌الله شاهد تظاهرات ده هزار نفر از طرفداران برقراری خلافت بود. این نمایش قدرت، کار «حزب آزادی‌بخش اسلامی» بود که به نام عربی‌اش «حزب التحریر» مشهور است. این حزب با استفاده از نارضایتی مبارزاتی نسبت به دشمنان برادر، یعنی حماس و الفتح، اراده خود را در مخالفت با مشی انتخاباتی، نیرومندان در کوچه و خیابان به نمایش گذاشت. حزب التحریر، دوباره در روز ۲۷ نوامبر ۲۰۰۷ تظاهرات دیگری و این بار در شهر الخلیل (هبرون) برگزار کرد. این گردهم‌آئی اولین اعتراض عمومی علیه کنفرانس آنابولیس بود. کنفرانسی که قرار بود با زعامت آمریکا، روند صلح اسرائیل-فلسطین را از سر بگیرد. حماس نیز به تظاهرات اعتراضی پیوست. الفتح به سرکوب راه پیمائی پرداخت و در نتیجه یک تظاهرکننده کشته شد.

در این فاصله زمانی، حزب التحریر به گسترش شبکه‌هایش در کرانه باختری پرداخته، تا جایی که در دانشگاه‌ها با تأسیس «واحد وجدان اسلامی»، دانشجویان را به دور انداختن هر گونه تفکر ملی‌گرایانه ترغیب کرده و آنان را به تمرکز بر روی بازسازی خلافت دعوت کرد (۲). حتی ناظران نه چندان سخت‌گیر که تعداد اعضای این حزب را بن‌دویست و سیصد فلسطینی تخمین می‌زنند، بر پایداری و جدیت مبارزان آن تأکید دارند

مصاحبه: گره کاترین پورت ون

گفتگو با محمود درویش

«شعر توان زور آزمائی با یک تانک را ندارد»

برگردان به فارسی از بهروز عارفی

محمود درویش شاعر بزرگ فلسطینی در روز شنبه نهم اوت ۲۰۰۸، چشم از جهان فرو بست. درویش در سال ۱۹۴۲ در بیروه واقع در دشت جلیل به دنیا آمد. زادگاه او پس از تصرف به‌دست اسرائیلی‌ها از روی نقشه زدوده شد.

در اکتبر سال ۲۰۰۰، در نخستین روزهای انتفاضه دوم، مجله هنری تله راما (چاپ پاریس)، گفتگویی با محمود درویش انجام داد که به رغم گذشت زمان، هنوز تازگی خود را حفظ کرده است. پس از درگذشت درویش، مجله تله راما، در تجلیل از این شاعر بزرگ، دوباره به انتشار این مصاحبه همت گماشته است. این گفتگو نیز هم‌چون شعرها و گفته‌های او رنج و محنت خلقی را بازگو می‌کند که دست از مقاومت نکشیده است. محمود درویش، به‌درستی شاعر خلقی بود که مغلوب شد ولی هم‌چنان سرپاست.

آیا تمایلی دارید از شعر صحبت کنید؟

- نه، هنگامی که واقعیت‌ها مبرم‌اند، شعر باید سکوت اختیار کند. چندی پیش در شهر ناصره واقع در جلیل، منطقه زادگاهم، در باره شعر سخنرانی می‌کردم.

بازمانده در صفحه ۱۰

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای پخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران می‌دانند. سردبیر و هر نویسنده دیگری مسئول محتوای نوشته خویش هستند. برداشته‌های مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا، آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01